

- شیطان فرشته هارو ولشون کن، اونها که آدم نیستند. ازخودت بگو! اون کی بود که دیروز دور و بر درخت سیب می پلکید و آه می کشید؟
- حوا می پلکیدم که می پلکیدم به تو چه؟
- شیطان پریروز چی؟ پس پریروز چی؟
- حوا خب! می خوای چی بگی؟ می خواستم این درخت زیبا رو بشناسم.
- شیطان از روی کنجکاری، چون آقا غدغن کرده ن؟
- حوا خب، بله...
- شیطان تو حتی به میوه اش دست زدی.
- حوا آره، دست زدم. آرزو کردم پوستم یه سرخی و صافی پوست سیب بود. آدم که این چیزها رو نمی فهمه. هرچی بهش می گم، پای چشمم چروک برداشته، می گه: « من می میرم برا اون چروک هات. » حالا بازخواست که چی؟ حرفتو بزن و فلنگو ببند. آدم الانه که پیداش بشه. برو که اگر تو رو اینجا ببینه، پدرتو می سوزونه!
- شیطان بامن اینجوری حرف زن، عشق من .
- حوا عشق من آدمه. چنددفعه بگم.
- شیطان من خوبی شما دوتا رو می خوام، حواجان. زیبای بی اعتنا، بگو ببینم اینهمه سال، که تو تو بهشتی هیچوقت درست تو بحر درخت سیب رفته ای؟
- حوا درخت سیب هم درختی یه، مثل دلخت های دیگه.
- شیطان نه دیگه، نه دیگه! هیچ هوس نکردی از میوه های این درخت بهشتی بخوری؟
- حوا سری رو که درد نمی کنه، دستمال نمی بندند. مارو تو دردسر ننداز برؤ به فرشته ها سیب تعارف کن؟
- شیطان نه جانم، درخت سیب درخت معرفته. اونها تو فکر معرفت نیستند، همه ی فکرو ذکر اونها اون بالاست. نمی شنوی شب روز جز دعا و آواز کر، اونهم همه ش درمدح آقا کاردیگه ای نمی کنند؟
- حوا گفتی: « معرفت؟ » این دیگه چه صیغه ای یه؟
- شیطان عربید. با من معاشرت کنی عربیت هم خوب می شه. معرفت یعنی شناخت. از میوه ی درخت سیب که بخورید، خودتونو میشناسید، خودتونو که شناختید، به راز خلقت، به رموز کاینات پی می برید.
- حوا حالا گیریم، خودمونو شناختیم چه فرقی به حالمون می کنه؟
- شیطان اونوقت می فهمید، کی هستید، کجا هستید، چرا هستید.
- حوا مطمئن بگو چه خوابی برامون دیده ای؟ آدم می گه تو جنست خرده شیشه داره.
- شیطان این شایعه رو دشمن هام پخش کرده ن. شنونده باید عاقل باشه.
- حوا بیاله ای دیگر شراب می نوشه. راستش حوصله ام از زندگی یکنواخت بهشتی سررفته. خیلی وقته که توفکرم تغییر اساسی تو زندگیم بدم. سبب رو بده ببینم. شیطان سبب را تر دست حوا می گذارد. حوا نگرفته به او برمی گرداند.
- حوا نه، مال بد بیخ ریش صاحبش. من نه حوصله ی بحث و جدل با آدم رو دارم و نه جون غضب و مجازات آقا رو.
- شیطان ” برو این دام بر مرغ دگر نه که حوا را بلند است آشیانه! ”
- حوا « که عنقا را بلندست آشیانه؟ »
- حوا خداحافظ، زت زیاد! داد می زنه آدم جون! عزیزم!
- شیطان ترسیده حواجان دادزن! آدمو می خوای چه کار؟ تو خودت باید تصمیم بگیری. مستقل الرای باش نازنین.
- حوا مستقل الرای دیگه چه؟

شیطان این سیب رو بگیر، بخور! اونوقت معنی همه ی حرفهای منو می فهمی. آدم رو هم می تونی باخودت هم عقیده کنی، البته به شرطی که به او هم سیب بخورانی.

حوا سیب را با احتیاط از دست شیطان می گیرد مجازات چي؟

شیطان آقا ارحم الراحمین، شمارو می بخشه. تازه پارتی ای هم مثل من دارید.

صدای آدم حوای دلربای خوش ادای من، تو صدام کردی؟

حوا به شیطان محو شو! یالله! صدا می زند آره شاعر من، کجا گیر کردی، یا که از تنهایی مردم.

حوا سیب را به طرف دهان می برد. شیطان بالهائش به خود وصل می کند و بال زنان خارج می شود. حوا دهان باز می کند که گازی از سبب برگزید ولی منصرف می شود. آدم به دو فرا می رسد. اوهم لخت مادرزاد است. طوماری به دست دارد. حوا سیب را پشت بوته ی گلی قابم می کند.

آدم برات شعر تر آوردم، عشق من.

حوا تو برامن شعرتر آورده ای، منم برات میوه ی تر آورده ام. چشماتو ببند! آدم چشمهائش را می بندد حالا دهنو باز کن! آدم دهانش را بازمی کند. حوا سیب را بیرون می آورد و دردهان آدم می چپاند.

آدم سیب را گاززده به حوا برمی گرداند. با وحشت این چیه؟

حوا چیکارداری، بخور، خوشمزه است.

آدم به سبب وقتی می شود اینکه سیه! بندازش دور! باز شیطان مادربه خطا اینجا پیداش شد؟ بندازش دور، فرمان آقا یادت رفت؟

حوا فرمان آقا، فرمان آقا! بابا کی می خوای مستقل الرای بشی حضرت آدم؟ مگه سیب میوه ی بهشتی نیست؟ چرا باید همه ی میوه ها خوب باشند ولی میوه ی درخت سیب سمی باشه؟

آدم مستقل الرای دیگه چه صیغه ای یه؟ وقتی سیب رو برا ما غدغن کرده اند، مفهوش اینه که به مزاجمون سازگار نیست. هیچیک از کارهای آقا بی حکمت نیست، جهل نکن. آقا هیچوقت بلدندگان خودشونو نمی خوان.

حوا برا من روضه نخون! اینجا دانشکده ی معقول و منقول نیست. اصلاً هیچ می دونی درخت سیب چیه؟

آدم درخت سیب درخت سیه دیگه.

حوا ده، نه دیگه، دیدی نمی دونی. درخت سیب درخت معرفته. آگه بخوری فهمت می ره بالا.

آدم فهم چیه؟ مثل اینکه شیطان بی همه چیز بالاخره زهر شو بهت ریخت.

حوا رستم من، هرکول من، شیطان بیچاره رو چیکارداری؟ یا، یا، اگر سیب زهره، یا باهم بخوریم. من حوصله ام از این زندگی سرفرفته. یا مرگ یا مفاجات!

آدم مرگ. مفاجات، نه! مرگ یا مفاجات! نه خیر، ازما فکش!

حوا یعنی، نمی خوری؟

آدم نمی خورم، نمی خورم، نمی خورم! تو هم نخور!

حوا پس منو دوست نداری، نداری، نداری!

آدم دوست دارم و دانم که تونی دشمن جانم...

حوا ... از چه با دشمن جانم شده ام دوست ندانم. اگر سعدی ها نبودند، تو چه می کردی؟

آدم اگر تو و من نبودیم، سعدی ها کجا بودند.

حوا حالا شعر رو بذار کنار، یا سیب بخور!

آدم اول شعر...

حوا ... اول سیب...

آدم آدم با خود پدر عشق بسوزه!

حوا و آدم سبب را به دهان می‌گیرند. آدم خودش را کنار می‌کشد.

آدم تو بخور! من نهی خورم.

حوا باشه.

صدای آدم گاززن!

صدای حوا می‌زنم. تو هم بزنی!

صدای آدم بزنیم! یک، دو، دو و نیم...سه.

هر دو نسیب گازی می‌زنند. ناگهان رعد و برق می‌شود. تاریکی مطلق. وقتی صحنه روشن می‌شود آدم و حوا را می‌بینیم که کنار هم بیهوش و بی‌گوش افتاده‌اند. سکوت. آرام آرام چشم باز می‌کنند.

حوا به آدم دیدی سبب رو خوردیم و هیچ خبری نشد؟

آدم تو احساس نکردی که یکدفعه بیهوش شدی؟

حوا تو چطور؟

آدم من هم بیهوش شلم. با چشمانی هیز سرتاپای حوا را برانداز می‌کند.

حوا نگاه آدم را دنبال می‌کند. شرمگین، خودش را با دستهایش می‌پوشاند چپ شده، آدم جون؟ تو هیچوقت اینجوری به من نگاه

نهی کردی؟

آدم خودم هم نهی فهمم. زیبای من، احساس غریبی بهم دست داده، تو را که تو این لباس می‌بینم، یه حالی بهم دست

داده. تو چی؟

حوا او! منم از لباس تو خیلی خوشم اومده.

آدم دیرانه وار حوا جان، من هلو می‌خوام. هلو، هلو، هلو می‌خوام.

حوا هم به همان حال من موز می‌خوام. موز، موز، موز می‌خوام.

حوا دوتا هلوی درشت و آبدار از میان درختان درمی‌آورد، پوست می‌کند و به دهان آدم که طاقباز افتاده می‌چپاند.

آدم ملج ملج می‌کند و از سرشوق قاه قاه می‌خندد. آنگاه حوا روی زمین طاقباز می‌لعد. آدم برمی‌خیزد و از میان

درختان موزی بیرون می‌کشد، پوست می‌کند و با ملایمت و ملاحظت در دهان حوا می‌نهد. حالا هر دو طاقباز به نوک

تیز درختان نگاه می‌کنند و آه می‌کشند. آدم ترانه‌ی عاشقانه‌ی او را با سوت می‌زند. ازدورنوی ویلن به گوش می‌رسد.

لیخنر رضایت برده‌ان حوا نقش می‌بندد. شیطان بال زنان به گونه‌ی او که حوا و آدم نمی‌توانند او را ببینند، ظاهر می‌شود،

ویولونیستی را همراهِ دارد که به داخل صحنه هل می‌دهد و خودش می‌رود. سکوت و موسیقی. آدم و حوا محو

یکدیگر کردند. آدم دوباره برمی‌خیزد و یک موز کم نظیر دیگر پوست می‌کند و می‌خواهد به دهان حوا بگذارد.

حوا با کمرش نه! آدم با مهربانی چرا! حوا نه، نه! آدم چرا، چرا!

آن دو به هم براق می‌شوند. باهم یک کشتی جاتانه می‌گیرند. آدم موفق می‌شود کمر حوا را بگیرد و او را، که پیوسته از

ترس و شادی جمیع می‌زند سر دست بلند کند. آدم حوا را چندبار دور سرش می‌چرخاند و آنگاه به نرمی روی زمین نهاده،

یک موز زیبا در دهان وی فرومی‌برد. حوا موز را بالذت نوش جان می‌کند.

آدم Bist du glücklich? T'as aimé?

حوا Du nicht, mein Wahnsinniger? Toi, non? Mon capricorne?

آدم دوباره موز در دست می‌خواهد به حوا نزدیک بشود، حوا از دست او می‌گریزد.

آدم بیا، حوا جان! حوا نه. آدم حوا، بگو بله.

حوا می‌گم: نه

هر دو «بله» و «نه» گویان و به دنبال آنها ویولونیست از صحنه خارج می‌شوند.

آوای رقص و موسیقی شنیده می شود از همه سو، از آسمان و زمین، از بالا و پایین، از چپ و راست فرشته ها به صحنه می ریزند، بالهایشان را می کنند و دور می اندازند. هر یک از آنها سیبی به دست دارد که به سوی هم پرتاب می کنند. همه شیبه کشان در راه بوس و کنار. ناگهان دوباره غرش رعد و برق به گوش می رسد، که ملاحظه بیش و بلند و بلندتر می شود. گارد ویژه ی بهشت به صحنه می ریزد. فرشتگان سر جای شان خشک می شوند.

رئیس گارد به فرشتگان خبر داد! فرشتگان در اغتشاش کامل دنبال بالهای های خود می گردند، گاردی ها سبب هارا از دست و دهان فرشتگان می گیرند، سبب های زمین نلاده را جمع می کنند و در سبد ویژه می ریزند. دو یا سه فرشته را، که به سبب گاز زده اند به سالن تماشاگران پرت می کنند. فرشتگان به مرور صف می کشند. آماده! فرشتگان بالها را به خود وصل می کنند. پرواز! فرشتگان در حال خواندن آواز دسته جمعی، همان آواز آغاز در مدح آسمان و خلقت، پروازکنان از صحنه خارج می شوند. در طبقه ی بالا شورای عالی فرشتگان جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل و شیطان اسرافیل، میکائیل و عزرائیل و شیطان تشسته اند و تو فکرتند. جبرئیل تکران وارد می شود.

شیطان به جبرائیل خب، آقا چی فرمودند؟

جبرئیل خشمگین به شیطان تو، یکی لطفاً ساکت باش، که آقا از دست خیلی عصبانی اند.

عزرائیل، اسرافیل و میکائیل با هم حق دارند!

عزرائیل، اسرافیل و میکائیل و شیطان جبرئیل را دور کرده، سوال پیچ می کنند. صدای آنها شنیده نمی شود.

در طبقه ی پائین آدم و حوا وارد می شوند. آدم پریشان و عصبی است، حوا می خندد.

چرا عصبی هستی عزیزم؟

چشم ندارم؟ گوش ندارم؟ فرشته ها رو ندیدی؟ ندیدی چه بلایی سرشون آوردند؟

چرا دیدم. بالهاشون قیچی کردند.

فکرمی کنی با ما چه می کنند؟

حوا می خندد. می ترسی اونجاتو قیچی کنند؟

من نمی فهمم این کجاش خنده داره. مجازات یعنی مجازات. صدمه تبه گفتم این شیطان لامصو تو خونه راه نده،

دادی! گفتم سبب نخور غدغنه، خوردی.

تو هم خوردی.

تو گولم زدی.

خب، خوردیم. هرکی خربوزه می خوره باید پای لرزش هم بشینه. حالا باید منتظر مجازات باشیم.

ممکنه آفا دستور داده باشه ما رو ازهم جداکنند.

باریک ا لله، که چه پهلوانی تو! منو بگو، که فکرمی کردم، می گی: «مگه از روی نعلش من رد بشین!»

من رفتم. حوا بومن! آدم تو هم بیا! حوا کجا؟

بیا بریم سراغ یکی از فرشته های اربعه، مثلاً جبرئیل، یا اسرافیل، اونها رو واسطه کنیم. بلکه خدا از سرتقصیرمون

بگذره.

اونها دماغشونو خیلی سربالا می گیرن. من حرفم با اونها نمی گیره. تو تنهایی برو، ولی مواظب باش خیلی هم

اظهارعجز نکنی ها. آبروی منو حفظ کن! زود برگرد!

برمی گردم، زودتر از زود.

حوا دیره.

مواظب شیطان پدر نامرد باش!

آدم به شتاب دور می شود. سکوت حوا تکران است.

جبرئیل آقا راضی نیستند اونها را به این شدت مجازات کنند.
 اسرافیل اگر نکنند، مساله ی فرشته ها رو چطوری می شه حل کرد؟
 میکائیل اونها حالا خودشونو شناختند، چه کنیم اگر از میوه ی درخت عمر بخورند؟
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل رحمت زده به هر قیمتی شده نیاید گذاشت، دستشون به اون درخت برسه.
 شیطان موافقم.
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل با عیثم و نفرت به شیطان حمله می کنند. مسبب همه ی اینها تو بودی، خانن! گمشو، از باغ عدن برو بیرون!

شیطان می خندد می رم و از شر همه ی شما بوروکرات ها راحت می شم. فرامی کند.

طبقه ی بالا خاموش می شود. در طبقه ی پائین

حوا نگران این سر و آن سر می رود. شیطان بال بال زنان در آسمان نشستگاه تماشاگران، ظهور می کند، خیلی آرام به طوریکه حوا متوجه او نشود، برکف صحنه فرود می آید، بالهایش را جمع می کند، در کیف سامسونت خود می گذارد، پشت سر حوا فرامی گیرد، حوا را از پشت بغل می کند، می چرخاند و می بوسد. حوا اول خودش آمده است، همیکه چشمش را باز می کند و شیطان را می بیند کشیده ای آبدار به گوش او می نوازد.
 حوا او!! تویی؟ بی حیای تربیت؟

شیطان آره خودمم.

حوا خوب نوش جان کردی؟ تا تو باشی که دیگه از این غلطها نکنی.

شیطان مرسی، حوا، عشق پنهان من!

حوا نخیر. ولم کن، مادر فلانی. عشق من آمده، تو نیستی. چند دفعه بهت بگم، تو دزد ناموسی!

شیطان برخواهر مادهر چه دزده! من دزد ناموس نیستم حواجان، من عاشق ناموسم.

حوا به من نزدیک نشو وگرنه فریادمیزنم ها!

شیطان تورو به هرکی می پرستی یک دفعه گوش کن بین چی میگم.

حوا چرا دست از سر ما بر نمی داری؟ از جون ما چی می خواهی؟

شیطان من می خوام تورو راضی کنم، حواجان.

حوا من از زندگی با آدم خیلی هم راضی ام. گمشو بی تربیت.

شیطان من می خوام راضی ترت کنم.

حوا انقدر سعی بیهوده نکن منو از راه به در کنی. ده هزار مرتبه بهت گفتم، باز هم می گم: من آدمو دوست دارم. فقط

آدمو. آدم خوش چشم و ابروست، خوش دماغه، خوش هیكله، بله، خوب هم تارمی زنه.

شیطان خوب هم معر می گه.

حوا تا بترکه چشم حسودا! من حاضر نیستم حتی یک میلیمتر هم از آدم جونم دور بشم. فهمیدی؟ ده برو، دیگه!

شیطان مگه من گفتم از پهلوش دور بشی؟ حواجون من برای شماها خبر خوش آورده ام. عاقبت از این مخمصه نجات

پیدا کردید.

حوا باز که گفتم مخمصه؟ ما هیچ تو مخمصه نیفتادیم. آدم همین الان رفت جبرائیل و اسرافیل رو ببینه. آقا، قربونش

برم، به بالا اشاره می کند. ارحم الراحمین.

شیطان حواجان اسباب اثاثیه تو جمع کن، بارسفر رو ببند! شما ها رفتی هستید.

حوا گوشت سنگینه؟ گفتم، آدم رفته جبرئیل و اسرافیل رو واسطه قرار بده. خیالت راحت باشه، ما می مویم.

شیطان نمی مویند، نه شما، نه من. دادگاه بهشت حکم اخراج شما و منو صادر کرده.

- حواء عیبانی لطفاً حساب خود تو باما قاطی نکن.
- شیطان نشیدی، آقا دستور داد بال همه ی فرشته هایی رو که سبب تو دستشون بود قیچی کنند؟
- حوا حساب ما از فرشته هاجداست. یادت رفته، وقتی آقا ما رو خلق کردند، به همه ی فرشته ها دستور دادند به ما تعظیم کنند؟
- شیطان من تعظیم نکردم.
- حوا برا همین هم بود که از چشم آقا افتادی.
- شیطان حق یاتوست. اینجارو نگاه کن! طوماری به دست حوا می دمد. حوا این چه؟ شیطان بخون!
- حوا طومار را می خواند. سکوت. شیطان چی نوشته؟
- حوا حکم انفصال ابد از خدمات بهشتی. این حکم برای تو صادر شده. هیچ ربطی به ما نداره. من جای آقا بودم، تو رو از همون اول خلق نمی کردم.
- شیطان باوجود این بین خاطر من پیش آقا چقدر عزیزه که منو تا این ساعت تو بهشت نگهداشته اند.
- حوا نگهداشته بودند! ولی اعتنای خرهم بهت نمی کردند. خوشم اومد، که اخراجت کردند.
- شیطان حوا جان، سرنوشت تو و آدم و من به هم گره خورده. صبر کن، الانه که حکم اخراج شما هم به دستون برسه. حوا جان، مایادیده فکر فردا باشیم، به فکر زمین. حوا زمین؟
- شیطان بله، اونجا رو نگاه کن! سالن تماشاگران را نشان می دمد به فکر اونجا.
- حوا من تا حکم اخراج خودمونو نینم، باورنمی کم. حالا تو هرچی می خوای وریزن! تو تکر می رود. دیروز که تو چشمه ی زمزم نگاه می کردم، دیدم گوشه ی چشمم دوتا چین پیدا شده. نمی دونم چه نوع کرمی به پوستم می خوره. هیچ خری هم اینجا نیست که این چیزهارو به آدم یادده.
- شیطان من مشکلتو می فهمم ولی فکرنمی کم آدم...
- حواء حرف اورا می برد اون همه ش می گه: «فکرشو نکن! من بی چین و یا چین عاشقتم.»
- شیطان عشق آدمو کور می کنه. حواجان به حرف من گوش بده، همه ی این مشکل ها وقتی رفتید زمین خود به خود حل می شه. اینهمه سال شما ها اینجا، تو بهشت، مهمونید بودید. آگه گفتی مهمون یعنی چی؟
- حوا می دونم، یعنی خرصا بخونه. راستش حوصله م از بهشت و از دست کر شبانه روزی فرشته ها سر رفته.
- شیطان بارک اله. فکر شو بکن، جانم: جای تو اینجا نیست. زنی مثل تو با این هیکل، با این مو، با این چشم، با این سینه کان بلوری، با این میان باریک. حوا تو ملکه ی خلقتی، تو باید برا خودت یک قصر داشته باشی، با یک فوج کشته مرده، که مثل پروانه دورش جمع وجودت بگردند. تو باید بتونی سفر کنی، کویر بری، صحرا بری، دریا بری. باید تمام ساحل «ریویه را Riviera» در اختیار تو باشه، ایضاً همه ی کازینوهای لاس وگاس و آکاپولکو. باید بتونی در مراسم جادویی و آئینی آفریقا، آسیا، آمریکای جنوبی، شرکت کنی.
- حوا همه ی اینها که می گی رو زمینه؟ شیطان پس چی خیال کردی؟ حوا باز داری چاخان می کنی؟
- شیطان چاخانم کجا بود، همه اینها که شمردم رو زمینه، جان تو، خیلی هم بیشتر، تو قربان بشم!
- حواء پس از سکوت طولانی، ناگهان فریادی زند من زمین می خوام! زمین، زمین زمین...
- شیطان تهییج نشو، حواجان، تهییج نشو! زمین اونجاست. فلش زمین را نشان می دمد اون فلش رو می بینی؟ راهش از اون وره. به زمین که رسیدی، تازه معنی زنده بودن رو می فهمی: تغییر، تکامل، بحران، آشوب، شورش، انقلاب...
- حوا به فریاد انقلاب، انقلاب، من انقلاب می خوام.
- شیطان می رسی، به انقلابیم می رسی.
- حوا پس من اینهمه سال تو بهشت ول معطل بودم؟ شیطان ماهی رو هروقت از آب بگیری تازه ست.
- حوا راست می گی ها؟ شیطان خوب تو آستین دروغگو!

- حوا باید آدمو راضی کرد. شیطان اونش دیگه باخودته.
- حوا آه می‌کشد آخه چه جوریه؟ چه جوریه؟ اون شاعره. می‌گه شاعر باید خونه‌ش تو بهشت باشه. امکان نداره بهشت رو ول کنه و بیاد زمین یا هر خرابه‌ی دیگه.
- شیطان بذار حکم اخراجو به دستش بدن. آهسته به حوا یه چیزی بهت بگم. بین خودمون بمونه ها! به آدم نگه‌ها!
- حوا چرانگم؟ می‌گم.
- شیطان فرقی نمی‌کنه، بگو! همین چندروز پیش قبل از ماجرای خوردن سیب، جبرئیل از دهنش دررفت، گفت، در آخرین شورای کل هماهنگی افلاک، آقا می‌فرمودن شعرهای آدم مدتی است یکنواخت شده، همه‌ش درباره‌ی هلو و موز غزل و قصیده و شعرنو بهم می‌بافه، اصلاً به تعهد فرهنگی، اجتماعی یا سیاسی فکر نمی‌کنه.
- حوا مضمون منظور؟ شیطان می‌خوام بگم، که آدم اینجا دشمن زیاد داره.
- حوا آدم‌های بزرگ بی دشمن نمی‌شن.
- شیطان اینو گفتیم، که حساب دست بیاد، حوا جان. عذر شوهر تو رو خواسته اند، از بالا. آدم مایل به ترک باغ عدن نیست، مگر اینکه تو بخوای... حوا تو فکر باید به تنگش بیارم.
- شیطان هرچی تو چنته داری از قزو غمزه و مکرو جادو باید بریزی بیرون. صدای آدم شنیده می‌شود.
- صدای آدم، عصبی و اندوهناک حوا، کوه آتش فشان دماوند من، آبشار نیگاگاری من، من، چشمه‌ی کوثر من، آب سلسبیل من، کجایی؟ بیا، که بدبخت شدیم.
- شیطان نگفتم؟ حالا بیار آنچه داری ز زنی و زور
- حوا گمشو تو هم با این شعر خوندنت.
- شیطان رفتم، که گم بشم. یادت باشه. ساعت صفر دم مرز، اونور گمرک بهشت، گمرک زمین!
- حوا کیج و مبهرت ساعت صفر، گمرک زمین!
- صدای آدم خیلی نزدیک قلب چاک چاک من!
- شیطان شیطان بره‌ایش را از کیف سامسوت خود درمی‌آورد، به خودش وصل می‌کنه و پرواز می‌کنه.
- شیطان ساعت صفر! بای بای حوا!
- شیطان شیطان محر می‌شود آدم واردمی‌شود سخت‌الفسرده است. طوماری دردست دارد.
- حوا چی شد؟ عزیزم حرف بزنی! نبینم ناراحت باشی. حوا می‌خواهد آدم را در آغوش بگیرد.
- آدم ولم کن!
- حوا چیه؟ نکنه عزرائیل رو با جبرئیل عوضی گرفته‌ای؟
- آدم بیچاره شدیم، بدبخت شدیم. ناصر خسرو راست می‌گفت ها، «از ماست که بر ماست!»
- حوا تورو به هرکه می‌پرستی به معما حرف نزن. بگو چی شده؟
- آدم نه جبرئیل، نه اسرافیل، هیچکدومشون حاضر نشدنند با من حرف بزنند. طومار را به حوا می‌دهد. بخون!
- حوا طومار را می‌خواند، قاف‌نامه می‌خندد: اخراجمون کردند، به به! به به! عزیزم، از این لحظه به بعده که دنیا شروع می‌شه!
- آدم که در اندوه خود دست و پامی‌زند من تقاضای استیفاء می‌دم.
- حوا تقاضای استیفاء می‌دی! می‌خندد. عزیزم کجای کاری؟ نمی‌بینی؟ زیر حکم امضای کیه؟ این امضای شخص آقا نیست؟
- آدم میرم، زانو می‌زنم، دست آقا رو می‌بوسم، تعهد می‌دم. بیا، تو هم بیا، عشق من. بیا باهم بریم! آقا روی تو رو زمین نمیدازه.

حوا نیستم. آدم نیستی؟ حوا نیستم.
آدم چی شده، عزیزدم؟ می خوامی ناز تو بکشم؟ می خوامد حوا را بغل کند، حوا خودش را کنار می کشد.
حوا واقعاً که! «ماکجانیم در این بحر تفکر، تو کجایی!» یعنی، می خوامی با وجود چنین حکمی حال عشق هم برام
آدم عزیزم، دلبر بی همتای من، آسمون به زمین افتاده؟ بهشت کن فیکون شده؟ ناراحت نباش. مسلم بدون که آقا ما رو
می بخشه. جای ما تو بهشته، ما می مونیم.

حوا نه خیر. بهشت کن فیکون نشده. بدبختی ما هم همینجاست که کن فیکون نمی شه!
آدم این حرفها چیه می زنی؟ نغمه ی مخالف می خونی، بت من، لغبت من، حوری من.
حوا چقدر تو آدم سطحی و بی فکری هستی، آدم. تعجب می کم که چطور خودت هم حالت نیست. آخه این چه زندگی
است که ما داریم؟ چرا ما نباید، سرنوشت خودمونو خودمون تعیین کنیم؟

آدم حوای خوش بیان من، این حرفها چیه می زنی؟ اینجا همه چیز هست. درختهای سر به فلک کشیده، همه میوه، همه
گل، در همه رنگ؛ جوی شیر و عسل و شراب، هوای سالم، آسودگی خیال، آزادی، استقلال...
حوا کدوم آزادی، کدوم استقلال؟ من اینو آزادی و استقلال نمی دونم که تو هیچ چیز اینجا حق دخل و تصرف نداریم.
بله. اینجا همه چیز هست ولی ما فقط حق استفاده از اونها رو داریم. ما اینجا مهمونیم، مهمون. نشنیدی می گن:
«مهمون خر صابخونه ست»؟ ما اینجا همون مهمون خریم. برای تو دوغ و دوشاب یکیست؛ برات فرقی نمی کنه
مهمون باشی یا نباشی. ولی من از میمون بودن دانمی خوشم نمی آد. من می خوام اختیار دار خودم باشم...
آدم ترفکر رفته این حرفها مال تو نیست. شیطون ولدالزنا...

حوا گروش بدمکار آدم نیست، احساساتی شده، صدایش تا لریاد ارج می گیرد اینجا چیه؟ همه ش گل و بلبل، دمن و چمن. یکنواخته، پلدر،
یکنواخته! من باید قصر در اختیار داشته باشم، با یک کرور کشته و مرده. من می خوام کویر بینم، کویر لوت،
کویر لوات. حیوون می خوام، حیوون وحشی، خرس، ببر، شیر، پلنگ، افعی، مار، مارعینکی، ماریوا. من ماریوا
می خوام، ماریوا، ماریوا، ماریوا...

آدم حوا جان، این حرفها چیه می زنی؟ پس تخیلت کو؟ زنده باد خیال! قصر برا چته؟ خلم و حشم می خوامی چه کار؟
کایتالیست شده ای؟ مرگ بر کایتالیسم! مگه نشنیده ای سعدی علیه الرحمه می گه:
«نه برافتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم
نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم»
حوا خواهش دارم، خواهش دارم، تن سعدی بیچاره رو تو قبر نلرزون!

آدم خب سعدی به کنار، آخه داشتن اینهمه مال دنیا چه نفعی آدم داره؟
حوا کی اینجا صحبت از نفع و ضرر کرد؟ دادی زند من برمی خوام، پلنگ می خوام، شیری می خوام، ماریوا، ماریوا ...

حوا در همان حال که پیوسته، «ماریوا» هوار می زند، شروع می کنه به یک رقص جادویی وحشی و آفریقایی «
وودو» بی. آدم دور حوا می چرخد که آرامش کنه. رعد و برق، صدایی رسا و کلفت و محکم به گوش میرسد:

صدای خفه! خفه! حوا ناگهان ساکت می شود. بعد می زند زیر گریه. حالات کن کی بکن.
آدم متوجه حوا جون آخه یه کم مراعات کن! تو آرامش کانتاتو به هم زده ای. ما نباید باعث بی خوابی و سردرد فرشته ها
باشیم. حالا هم چیزی نشده. از آقا طلب پوزش می کنیم. با اون نظر لطفی که به من و تو دارند حتماً از سر
تقصیرمون میگذرنند.

حوا اصلاً آقا مطرح نیست که. تمام تقصیرها به گردن تونه. خودتو به خیریت زن! بهت گفتم، من حوصله م از این باغ
دراندلشت سررفته. من عاشق ماجرام. ماجرا: سیر، سیاحت، و خنثت، رخوت، هوس، خشونت، حرکت. آره، من
شيفته و واله ی حرکت، برعکس تو. برعکس تو که یا دنبال هلویی یا می ری اون گوشه ی دنج که شعر تو بگی.
آدم تو راست می گی، حوای ناز، ولی من همه جور هلویی رو دوست دارم؟ من تنها هلوهایی رو که تو داری دوست
دارم. من عاشق شرمم، ولی شعر رو برای کی می گم؟ برای تو! تو زاینده و فزاینده و آفریننده ی همه ی خیال ها و
شعرهای منی.

حوادامی زند نه، نه. از این ساعت به بعد دیگه حاضر نیستم زاینده ی، فزاینده ی شعر های تو باشم. از سیستم شوهرسالاری و

پدر سالاری شما ها عقم می گیره، مرگ بر پدرسالاری!

آدم وحشت زده، حرف اورا قطع می کند هی! چرا داری کفر می گئی، عزیزم...

غرش آسمان بلند می شود.

حواتری غرش آسمان و بلندتر دادمی زند از این لحظه به بعد، من دیگه از هیچکس تبعیت نمی کنم. می خوام به خودم فکر کنم، به

فکر خودم باشم. می فهمی؟ می خوام خودمو آزادکنم، حرکت کنم، راه بیفتم. تو آگه راست می گئی، آگه واقعاً عاشق

منی باشی، بامن بیا بریم زمین! آدم زمین؟! حوا بله زمین.

باز شیطان ولد چموش اومده بود اینجا؟

حوا هنرمند که نباید قراردادی فکرکنه! حرف حسابی رو از دهن هرکی در بیاد، باید گوش کرد. نشنیدی سعدی می گه:

مرد باید که گیرد اندر گوش گرنوشته ست پند بردیوان؟

آدم گفتم از شیطان رجیم، دوری کن. این موجود، در تمام وجودش، یک مو حسن نیت نیست.

حوا نیست که نیست. من می خوام برم زمین. می آیی، نمی آیی!

آدم آخه حوا خوشگلگه، زن یک دنده ی من، اونجا رو زمین، میون اونهمه چشم نانجیب من چطور می توئم از تو مواظبت

کنم؟

حوا حرف های قرون وسطانی نزن! کی از تو مواظبت خواست؟ من نه به مواظبت احتیاج دارم، نه به حامی! من به عشق

تو نیاز دارم. تغییر بدم می دهه، می کرشد آدم را نرم کند. آخه چرا تو باید از زمین بترسی؟ تو احتیاج به آقا بالاسر نداری.

غرش آسمان آسمونو میشنوی؟

حوا حرف منو گوش بده. از زیر بار مسئولیت شونه خالی نکن. قهرمان من، تو می تونی دنیای نوی رو خلق کنی...

آدم برا خودت می گئی ها، با کدوم سرمایه؟ آگه به آسمان اشاره می کنه آقا مخالف رفتن ماباشه، چی از دستمون برمی آد؟

حوا اولاً که آقا مخالف رفتن ما نیست. اگر بود حکم اخراج رو امضاء نمی کرد. ثانیاً گفتی سرمایه؟ چه سرمایه ای

بزرگتر از عشق ما؟ چه سرمایه ای بالاتر از فکر، تخیل، کار؟

حوا شما مردها، فکر دیگه ای هم بجز سکس تو سرتون هست؟

آدم حرفهای قشنگی می زنی، وسوسه ام می کنی. با اینهمه دلم رضا نمی ده.

حوا آدم جان، آینده نگر باش! فکر کره ی زمین که باید آبادش کنیم که باید هزار بار قشنگتر از بهشت باشه. غرش آسمان.

حوا به آدم که او را به سکوت دعوت می کند. تو کار خودتو بکن!

آدم باخورد « سخن نوآر، که نو را حلاوتی ست دگر. »

حوا نظامی، بارک اله. سخن نوآر!

آدم در بر فکر

حوا فکر بچه هامون: هایبل و قایل!

آدم آره، هایبل و قایل. می دونم، به مجرد اینکه پامون به زمین برسه دیگه فرصت شعر گفتن رو نخواهم داشت. همه ش

باید برا تو، هایبل و قایل خرحمالمی کنم.

حوا اتفاقاً شاعر اگر چند صباحی خرحمالمی بکنه، ضرری نداره که هیچ، فایده هم داره. شاعر شوریده ی من، هیچ فکرش

رو کرده ای؟ ما روز زمین می شیم آقای خودمون و نوکر خودمون.

آدم ولی آخه من عاشق آب و هوا و گل و درخت بهشتم.

حوا تو عاشق من هم هستی.

آدم عجب دوراهی وحشتناکی! « بنشینم و صبر پیش گیرم اندیشه ی کارخویش گیرم »

می نشیند و سر به جیب تفکر فرو می برد.

حوا چرا سر به جیب تفکر فرو بردی، جان جانان! آدم حوا جان، منزل عزیزم!
حوا خشمگین به من دیگه نگوی «منزل» ها وگرنه پشت گروشتو دیدی، منو دیدی ...

آدم کوناه آمده غلط کردم ببخش! ای همسر بی نظیر، یک خرده مجال تفکر به چاکرت بده! برو به چیز خنک بیار بخوریم.
حوا شیر؟ آدم نه، شیر نه، عسل هم نه، اون یکی رو! ولی نه از تو شیلنگ.
حوا تهدیدکنان برگشتم، باید فکرها تو کرده باشی ها! بین کی گفتم. آدم حالا تو برو و بیا...
حوا فقط اینو بدمون: چه تو بیای چه نیای من رفته م. روح من الان داره دور زمین پریرمی زنه. جسم من مال خاک
اونجاست، عشق من متعلق به زمینی هاست. فریادمی زند ای زمین!

حوا زو کشان پشت درختان بهشت محو می شود. آدم، دراندیشه و غمبار به آواز در دستگاه چهارگانه می خواند:

آدم درمیانه ی دو صنم، ایستاده ام چه کنم؟ این یکی کشته، که نرو، آن دگر کشته، که بمان!
ماندن یا رفتن؟ سوال در اینست.

سکوت. دستی از سوی فلش زمین می آید، دست آدم را می گیرد و به طرف زمین می کشد. ناکهان دست دیگری از
سوی فلش بهشت وارد می شود و آدم را به سر جای نخست خود برمی گرداند. دستها آدم را به پیش و پس می کشند و
به دور خودش می چرخانند، چندانکه آدم بی حال و بی جان می شود و داد می زند:

آدم حوا، جان! به دادم برس!

حوا وارد می شود. یک سینی نقره ای به دست دارد. روی آن درون سطلی ست سیمین و در آن یک بطری شامپانی، میان
یخ پاره ها شناور به گردن بطری دستمالی سپید است.

آدم آمدی جانم به قربانت، بگو شامپانی چرا؟

حوا همین لحظه و همین جا افتتاح کره زمین رو جشن می گیریم.

آدم آخه تو هیچ نظر منو پرسیدی؟

حوا من نظر تورو می دونم. من تو رو حس می کنم. حس، حس، حس می کنم. بیا در و بازکن!

آدم در حالیکه چرب تنه ی بطری را می پراند، با نگاه مشتاق به جهش کف شاد شامپانی ای فریب روی فریب خوی فریب بوی، عشق زمینی و
آسمانی من. به سلامتی تو!
حوا به سلامتی زمین، خونه ی جدیدمون.

آدم حوا، من هنوز تصمیم نگرفته ام. ماندن یا رفتن، سوال...

حوا عاشق سوال نمی کنه. ساعت صفر سرمرز، گمرک زمین.

آدم مگر ما خلق نشده ایم، که آزاد باشیم؟

حوا به او شامپانی می نوشاند به خاطر من بیا، پلنگ من! خود را در آغوش آدم گرم می کنه.

آدم در حالیکه حوا را چون همزاد خویش به آغوش گرفته نگار بی قرار من، بگو بینم، فکر میکنی، رو زمین آزادی هست؟

حوا جام آدم را دوباره پر کرده، به دست او می دهنه.

آدم رفتن یا ماندن، سوال در اینست...

حوا هاملت من، یک عمر فکر کردی، تردید داشتی، دیگه بسه! حالا وقت عمله. عجله کن!

در این لحظه دوازده ضربه ی ساعت آونگی به گوش می رسد. حوا از بغل آدم بیرون می جهد. دست زمین او را به طرف
زمین می کشد.

حوا آدم، منو دارن می یرن. زمین منو جذب می کنه. بیا محبوبم، منو تنها نذار!

آدم به خود می آید و درست لحظه ای که حوا دارد به گمرک زمین می رسد، اجزا می برد، دست حوا را می گیرد و روی
را از نیروی جاذبه ی زمین آزاد می کنه.

حوا چیه؟ باز هم هلو می خوای؟ حالا که هیچ وقتشو ندارم. انقدر هم حرص نزن، هلوها رو باخودم می برم زمین، تو هم موزها تو بیار!

آدم معلومه که می آرم. من می آم، ولی اینو بدون، که ته دلم راضی نیست، حوا.

حوا بیا دیگه، انقدر ناز نکن، ناز نکن، ماریبوی من!

آدم می گم بیا، یه دفعه دیگه نگاهی به بهشت یندازیم، شاید...

حوا با خشم تو بمون، یک عمر نگاه کن، من رفتم.

آدم با خود من هم می رم. به آسمان نگاه می کنه آقا انشاء الله از گناه ما می گذرنه. سکرت می کنه راستش، بهشت برام، بدون حوا، جهنمه!

آدم به طرف حوای می رود. حوا روی شانه ی او می پرد. قطعه ی نخست سمفونی پنجم بتهون نواخته می شود. حوا بر شانه ی آدم می تازد. او و آدم به زمین، یعنی سالن تماشاگران، نزول اجلال می کنند.

پرده ی سوم **دشتی در فلسطین** آدم، حوا، شیطان، زهری، مخبر و هانس عکاس در تالار تماشاگران و صحنه، همچون در پرده ی اول، صدای بلند و گوشخراش زیر آواز بلندگوها به گوش می رسد:

صدای با عرق جبین و کلاه عین نانت را خواهی خورد، آدم، تا آنگاه، که برگردی، بدان زمینی که از آنجا آمدی و تو، حوا، به درد و رنج بچه خواهی آورد. میل و عشق تو بدو خواهد بود و آقای تو هم او خواهد بود.

پرده بالایی می رود. آفتاب تند بعد از ظهر دشتی خشک و برته زار، با چند درخت، و چادری که بر گوشه ای از صحنه استوار است. آدم، حوا، شیطان، زهری، مخبر و هانس عکاس با هم به صحبت اند. به دلیل بلندگوها همه، ناخودآگاه، حتی وقتی « صدا » پخش نمی شود، داد می زنند.

مخبر همیشه، صدای بلندگو رو یک خورده کم کنید؟

حوا دست ما نیست، از بالا تنظیم می شه.

مخبر به شیطان جناب آقای شیطان، همه جا صحبت از درخت معرفت و اینکه حوا خانوم و آقای آدم از میوه ی اون درخت میل فرموده اند. نه تو هیچ کتابی آمده و نه کسی از درخت زندگی گزارشی داده. ممکنه برای خوانندگان بیلد تزایتونک در باره ی این درخت توضیح بیشتری بفرمائید؟

حوا آقای مخبر درست نیست، که نوشته اند، ما تصمیم گرفتیم، از میوه ی درخت زندگی بخوریم، به شیطان اشاره می کنه این آقا ما رو به قصد طرف اون درخت برد.

مخبر به حوا منظورتون اینه، که اگر به اختیار خودتون بود، درخت زندگی رو انتخاب می کردید؟

آدم ما از خاصیت درخت ها اطلاعی نداشتیم.

زهری به شیطان رومی کنه « توانا بود هر که دانا بود » چرا آقا نمی خواستند، که خانوم حوا و آقای آدم معرفت پیدا کنند؟

شیطان چرا این سوال رو مستقیماً از خود آقا نمی کنی؟

زهری به شیطان نه خیر از شما سوال می کنم، چون رومون به هم بازه. جناب اجل اکرم، اعلم، فرشته ی مغضوب، حضرت

شیطان، بر اساس این ضرب المثل که می گه: « خوشبخت آنکه کره خر آمده، الاغ رفت. » همه می دونیم، که برای

آدم ها معرفت در درجه ی اول اهمیت نیست، برای اونها سلامت، طول عمر و زندگی در بی نیازی مادی ست، که

در درجه ی اول اهمیت قرار داره. از این گذشته من هیچ تردیدی ندارم، که آقا دیر یا زود موافقت می کردند، که

حوا خانوم و آقای آدم میوه ی درخت معرفت رو هم بخورند. اینجا سوال مهم دیگری مطرحه: جناب شیطان لطفاً

بفرمائید، آیا تشویق و هدایت حوا خانوم و آقای آدم به طرف درخت معرفت، سلب توجه آنها از درخت عمر، به

عبارت دیگه یک نقشه ی از پیش طرح شده میان حضرت عالی و فرشتگان اربعه نبود؟

مخبر به شیطان واقعا اینطور بوده، جناب شیطان؟

شیطان به مخبر نه جانم، نقشه چیه؟ این حرف ها کدومه؟ زمری را نشان می دهد. به حرف این آقا توجه نکنید. هنرمندا، همه خیالبافند.

زهری جناب شیطان خیالبافند. آفریننده و پایه گذار زندگی دیروز و امروز و فردا خیالبافانند. اگر اونها نبودند، زندگی به مردابی تبدیل می شد، که می گنید و می خشکید.

آدم فکرمی کند. سلب توجه ما از درخت عمر؟ به شیطان منظور تون از این کار چی بود؟
حوا عجبیه. من همیشه، همینکه به درخت زندگی نزدیک می شدم، این نابکار پیداش می شدو از زیبایی و خواص درخت سیب برام تعریف می کرد، نگو برنامه ای بوده، که من نمی بایست از میوه ی درخت زندگی بخورم.

مخبر به شیطان چرا حوا خانوم نمی بایست از میوه ی درخت زندگی میل می کردند؟
شیطان بنده بی اطلاعم. با اجازه، باید از حضور تون مرخص بشم.

زهری اورا نگه میدارد خیر، خیلی هم با اطلاع هستید. باید بمانید و توضیح بدید.
شیطان من توضیحی ندارم، که بدم.

مخبر ممکنه، من از حضور تون خواهش کنم، در این باره توضیح مختصری بدید؟

شیطان چه توضیحی؟ آقا این زن و شوهر رو به دلیل عدم رعایت قوانین از بهشت بیرون کردند، این که دیگه توضیح نمی خواد.

زهری نه خیر قربان. شما ها باعث اخراج اونها شدید.

مخبر به هیجان آمده اگر شما در این باره اطلاعاتی دارید...

شیطان به مخبر مگر ایشون، اونجا بودند، که اطلاع داشته باشند؟ اگر بخواید حرف های این آقا را تو بیلد تزیونگ چاپ کنید، بدویند، که با حیثیت روزنامه تون بازی کرده اید.

شیطان می خواهد برود، به اشاره ی مخبر هانس عکاس راه او را سلمی کند.

هانس به شیطان یک لحظه، لطفاً! از او عکس می گیرد.

مخبر به زهری بفرمائید!

زهری وقتی حوا خانوم و جناب آدم میوه ی درخت معرفت رو خوردند، ملاحظه کردید که چندتا از فرشته ها هم از آنها تاسی کردند و شاهد بودید، که چطور جبرائیل بالهای اونها رو قیچی کرد. در همون حال دیدید، که هیچکس کوچکترین اهانتی به حوا خانوم و جناب آدم نکرد. چرا؟ چون آقا اونها رو دوست داشتند و می خواستند از سر تقصیر شون بگذرند. اما بر اساس اون ضرب المثل که می گه شاه می بخشه، شیخ علیخان نمی بخشه، حضرات جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل و میکائیل وحشت کردند، جلسه گذاشتند، رفتند خدمت آقا، به پای ایشون افتادند، که تا دیر نشده، دستور اخراج حوا خانوم و جناب آدم رو از باغ عدن صادر کنند.

شیطان به مخبر بشنو و باور نکن! ایشون دارنند باز شعر می گند، آقا!

مخبر چرا « تا دیر نشده؟ »

زهری تا مبادا حوا خانوم و جناب آدم با خوردن میوه ی درخت عمر مثل فرشته ها به بی مرگی دست پیدا کنند.

حوا انگاری از خوابی طولانی بیدار شده باشد، به آدم آدم، می بینی، چه شانس مهمی رو از دست دادیم؟ آگه ما میوه ی اون درخت رو خورده بودیم، نه فقط خودمون، که بچه هامون هم دیگه هیچوقت نمی مردند.

آدم به حوا خودمون هم نمی مردیم. با خشم به شیطان معلوم شد، چرا ما رو از باغ عدن بیرون کردید، می ترسیدید، نسل ما باغ عدن رو از دست شما خواجه ها بگیره؟

شیطان ترسیده حالا بیا صواب کن ها! به حوا! شما خانوم زیبا، حوصله تون از باغ سوت و کور عدن سر نرفته بود؟
مخبر مثل اینکه در این مورد حق با جناب شیطان.

حوا خشمناک به مخبر چی میگه، حق با شیطان؟ شما روزنامه نویس ها همیشه باید هم خدا رو داشته باشید، هم خرما رو؟ به شیطان
کو اون وعده و وعیدهایی، که به من دادی؟ یا الله، فوراً ما رو از فلسطین می بری به آمریکا، به مکزیک، به
آکاپولکو!

شیطان خانوم زیبا، ملکه ی این و اون دنیا! شما باید صبر داشته باشی. فکر بچه هات باش. بگیریم، امروز پای شما، زن و
شوهر به « آکاپولکو » و « رویه را » نرسید، مهم نیست. پای بچه های شما به اونجا ها خواهد رسید.
حوا و آدم باهم در حالیکه به شیطان حمله می کنند. گور پدر بچه ها هم کرده! حالا که قراره بمیریم، می خوایم، تازنده ایم از زندگی
لذت ببریم.

شیطان از صحنه به سالن تماشاگران می پرد و فرار می کند. حوا دامن پیراهنش را بالا می زند، بچه ای را، که بجای بچه
زیر پیراهن دارد به زمین می اندازد و در حالیکه پیوسته داد می زند: « آکاپولکو! رویه را » و آدم از بی او دنبال
شیطان می دوند و از سالن تماشاگران خارج می شوند. مخبر و عکاس و زهری لحظه ای مات و مبهوت آنها را با نگاه
تعجب می کنند، سپس آنها هم، نخست مخبر و عکاس و سرآخر زهری، به دنبال دیگران از صحنه به سالن تماشاگران
می پرند و خارج می شوند.

پایان شوخی خلقتی

برداشت ها: تهران، ۱، ۲۲، ۱۳۵۳-: بوخوم- آلمان، ۱۷ فروردین ۱۳۷۶- ۲۹ آذر ۱۳۷۸، ۱۶ دی ۱۳۷۸- ۶
ژانویه ۲۰۰۰ بوخوم- ۲۷ نوامبر ۲۰۰۱ آلمان



گناه اولین مرد

اولین مرد وقتی در بهشت چشم باز نمود و هستی را بدید، به اندیشه
فرو رفت و از خود پرسید رازش کدام است. چون جوابی نیافت، رو به
خدا کرد و پرسید: راز هستی در چیست؟ صدایی نشنید. دورتر، سبه
فرشته با هم نجوا می کردند. اولین مرد نزدیکشان رفت. یکی از ایشان
گل سرخی را نشان داد و گفت: راز هستی در این است. مرد گل سرخ را
بچید و به زن داد. زن خواست آن را ببوید. خارگل به لب اش رفت و خون
آمد. اولین مرد، شرمنده برای جبران گناه اش لب زن را مکید، مست شد،
مست شد، دیوانه شد، عاشق شد و فریاد زد: خدایا، من به راز تو پی
بردم. راز تو در مستی و عاشقی و دیوانگی است. خدا این گناه اولین مرد
را نبخشید و از بهشت براندش: من از اولین مرد به خاطر این گناه اش
سپاس گزارم و آن را تکرار می کنم.

سفری به زادگاه

که رخصت سفری، سوی زادگاهم نیست
 نگین و نام سلیمان پادشاهم نیست^(۱)
 که از تطاول این قوم، دادخواهم نیست
 که انتظار سواری زگرد راهم نیست
 ستاره‌ی سحری، در شب سیاهم نیست
 که زیر گنبد هفت آسمان، پناهم نیست
 که برق باور دیرینه در نگاهم نیست
 بجز سلاح سخن، لشکر و سپاهم نیست
 سریر و افسر و آئین و بارگاهم نیست
 چه جای شکوه اگر، جوشن و کلاهم نیست
 که رخصت سفری سوی زادگاهم نیست
 ونکوور - کانادا

دلم زغصه گرفت و توانِ آهم نیست
 بنفشه زار وطن، پایمال دیو و دد است
 فغان زفته‌ی سوداگران دانش و دین
 یلانِ کشور رستم چنان فرا رفتند
 درین بهارِ غم افزا، درین دیارِ غریب
 چنان در آتش بیداد آشیانم سوخت
 بین به خرمن ایمانم از قضا چه رسید
 صفا نگر! که درین روزگار آتش و خون
 خدیو مملکت بی نیازی‌ام، هر چند
 ردای مهر تو برتن، غم توام در سر
 دلم زغصه گرفت و توانِ آهم نیست

۱- در روایات آمده است که سلیمان پیامبر، پادشاه عبرانیان، انگشتی داشت که اسم اعظم الهی در نگیش
 نقش بود و با داشتن آن می توانست دیوهای سرکش را رام خود سازد. حافظ می فرماید:
 اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش که به تزویر و حیل، دیو سلیمان نشود

رستاخیز قرن

ورنه دنیا میشود در کسام ازدر ناپدید
 خون دنیای سوم را میکند نوش از ورید
 کربلای مومنان گردد زدستان یزید
 ثروت دنیا بکام لاشخوران پلید
 ملتی در جیره تحریم فرمان عنید
 رهبری در منتهای ذلت خود زر خرید
 پیش استکبار نبود قابل گفت و شنید
 مرده باد اندیشه کو این جنایت آفرید
 دست قدرتها بدین از ثروت ما مستفید
 چهره دژخیمان از خون ما سرخ و سپید
 تا کجا این بار منت را بخود باید کشید
 زین طلسم قطب استکبار میباید رهید
 میرسد بر گوش جان ما ز مشرق این نوید

یک دو قطب تازه باید در جهان آید پدید
 مجمع یک قطبی فرعونیان بکه تاز
 تا یکی در هر نفس سیاره خاکی ما
 زهر جام شوکران پیمانۀ مستضعفان
 ملتی در بند ظلم و ملتی در بند گی
 رهبری عصیان گر و تاریخ ساز و سربند
 مرگ و خون و قحطی و آواره گیهای ملل
 مغزیت در نهاد آدمی مردود گشت
 ما همه خود در فشار فقر و بدبختی اسیر
 شیشه تصویر ما بشکسته زار و نحیف
 زنده ایم و سرنوشت ما بدست این و آن
 عاقبت ای قاره های شامخ پطروش می
 قرن رستاخیز ملتهاست قرن بیست و یک

خلیل الله رُوفی
 شاعر افغانی

بر زمین افتد سکوی قطب خفاشان شب
 سرزند اصل عدالت از در صبح امید

بهار ...

پروین دولت آبادی

از دیدن طبع شکوفای بهاران
چون تازه گردد رخ زچشم اشکباران

پنداشتم آمد بهار و دل شکوفد
پنداشتم ابرغم از دل میگریزد

*

این لب که جز با تلخی اشکش نشستم
چون بید مجنون جز بشیدائی نرستم

پنداشتم خندد زجامی کام جویان
پنداشتم سروم، سرافرازم دریغا...

*

با شبنم در دلارای بهاران
آن شعله کافر و زد شب امیدواران

پنداشتم موی سپید آذین توان بست
پنداشتم از خنده‌ی گل میتوان یافت

*

آن مویه، آن نالیدن، آن بی تاب رفتن
وان تاسحر با دیده‌ی بی خواب رفتن

پنداشتم همپای جوی رفته رفته است
پنداشتم دیگر سرآمد قصه‌ی شب

*

چشم نبیند غیر شاخ بید بن را
جوید بهاران کی تواند یافت آن را

لیکن چه گویم کز همه سرسبزی باغ
دستم چو ساق خشک آن افسرده ماند

با سایه‌های دور

شامگاهی در راهم
و سرپناه نیست مگر آسمان باز

و سایه‌های دور عرق‌ریزان
شیپور می‌زنند،
و شانه می‌کنند گیوان عزادار را
زنهای باردار...

شبکورها
تلواسه می‌خورند
و لاشگند شغالان
پیچیده در مشام هستی بی‌پایان؛

جلال سرفراز

در رثای داور ابتهاج

گرچه از هر ماتمی خیزد غمی فرق دارد ماتمی با ماتمی



داور ابتهاج

قلب تپنده‌ی پرشور داور ابتهاج، جوان سی و نه ساله‌ی آذرخانم ابتهاج عزیزم از حرکت باز ایستاد. قلبی که چشمه‌ی مهربانی و خوبی و نیکی بود.

داور که از پدر کاردان و مدیر و مدبرش زنده یاد ابوالحسن ابتهاج نیز نشانها داشت، مدرسه‌ی رازی تهران و سپس مدرسه‌ی «براینستون» انگلیس را دیده بود و آنگاه برای ادامه تحصیل به امریکا رفت و از دانشگاه نوتردام در رشته‌ی علوم سیاسی فارغ التحصیل شد و یک دوره‌ی بانکداری را در فرانسه گذرانید و مدتی در امریکا و سپس در لندن به فعالیتهای اقتصادی موفقی اشتغال داشت. او تنیس بازی

ماهر و ورزشکاری پر حرارت بود و بی گمان جای او و مهربانیهایش در میان دوستان و آشنایان و بخصوص مادر داغدیده اش خالی خواهد بود.

میدانم کلمات قادر نیستند که به تسلائی قلب یک مادر، آنهم مادری حسّاس چون آذرخانم عزیزم برخیزند ولی جز این چه دارم که در مصیبتی چنین جگرسوز نثار مادری دردکشیده سازم؟! ... شاید شعری از مسعود سعد سلمان در مرگ فرزندش، ترانه‌ی حزینی باشد که تحمل این درد را اندکی ممکن سازد:

ای دگرگون بده به تو رایم	بر گذشت از نهم فلک وایم
به سر آیم به سوی تربت تو	زین سبب رشگ می برد پایم
جز روان تو کی بود جفتم	جز سر گور کی بود جایم
هر زمان ماتمی بی‌آغازم	هر نفس نوحه‌ای بی‌فزایم
به تو آسوده بودم از همه غم	تو بمردی و من نیاسایم

با تسلیتی از دل و جان برای آذر خانم و برادر و خواهران داور ناکام، برای همه تحمل و بردباری آرزو دارم

محمدعاصمی

باغیم

- با نگاهِ نخستین -

یک سوی ما سیاهیِ خوف‌انگیز

یک سوی ما

تگرگ.

بگذار بشکفیم

در روبروی مرگ.



اندر حکایت شاعر _____ از: محمدجعفر معجوب

و متشاعر _____ و با یاد آن زنده یاد

بحثی را که لازم دانستم به طرح آن پردازم، به کسانی مربوط می شود که در حقیقت شاعر نیستند، و خیال می کنند که شاعرند، ولی بلافاصله متوجه شدم که بسیاری از افرادی که اسمشان به عنوان شاعر ثبت شده است، شاعر نیستند و در اصطلاح ادب این افراد را «متشاعر» می نامند. یعنی کسانی که تظاهر به شاعری می کنند و خیال می کنند که شاعر هستند. نکته جالب در این است که وقتی شما اشعار این دسته از افراد را می خوانید، متوجه می شوید که در اشعار آنها قوانین شعری مانند وزن و قافیه و غیره کاملاً رعایت شده است، ولی آن «روح شعر» که بایستی در این اشعار باشد، وجود ندارد و فاقد روح شعر است.

گروه دیگری از افراد نیز وجود دارند که نه شاعر هستند و نه متشاعر. این گروه نه اطلاعی از دقایق و موازین شعری دارند و نه روح شعر در اشعارشان پیدا می شود. تصور می رود که این جماعت بخاطر فشارهای روانی و مسائلی از این قبیل به سرودن شعر روی می آورند و بر طبق حدسیات خودشان پس از مدتی خود را یکی از شاعران بزرگ قلمداد می کنند.

نکته مهم در این میان این است که این دسته مورد علاقه و توجه اهل ادب قرار دارند و اهل ادب آثار این گروه را به این دلیل که این اشعار از ذهن سالمی تراوش نکرده است می خوانند و در واقع با این آثار به تفریح می پردازند. بسیاری از اوراق این قبیل افراد را استادانی چون «ملک الشعرای بهار» یا «مرحوم تقی زاده» سر دست می بردند و مانند کاغذ زر می خریدند. مثلاً وقتی مردی مثل «مرحوم تقی زاده» که خودش محققی در سطح جهانی بود، با این نوع کتاب ها برخورد میکرد، با آن ها بسیار تفریح می نمود و هرگاه کتابی تازه از این نوع به دستش می رسید خوشحال می شد و به شوخی می گفت، صد هزار تومان می ارزد.

این گونه شاعران بسیار هستند و در گذشته نیز وجود داشته اند. این گروه از افراد تا آنجایی که ما خبر داریم در قرن ششم و هفتم نیز وجود داشته اند. «شمس قیس» در کتاب «المعجم» در باب این موضوع میگوید:

«من در یکی از شهرهای دوردست ممالک اسلامی در حدود بخارا و سمرقند و بلخ زندگی میکردم. در آنجا مرد طلبه فقیری بود به نام «خواجه امام». این شخص گاهی پیش من می آمد و خدمتی می کرد. من هم چیزی به او می دادم. «خواجه امام» مرد ساده دلی بود و سواد هم نداشت. او بعضی وقت ها شعرهای عجیب و غریب می گفت. طلاب از شنیدن شعرهای او بدون این که به او بگویند، پیش خود می خندیدند و بدتر از همه او را نیز در این راه تشویق می کردند. روزی من (یعنی شمس قیس) بخاطر نصیحت و خیرخواهی به «خواجه امام» گفتم که دیگر از این نوع اشعار مگوی و اگر علاقمند به سرودن شعر هستی، اول فنون و قواعد شعری را یاد بگیر و سپس شعر بگو. دلیل این گفته من این بود که وی یک رباعی خیام را غلط خوانده و در پایان مصراع ها کلمات «آخرچه» فارسی را «آخرجه» خوانده و بعد به نظرش آمده بود که شعر خیام تعریفی ندارد و خود او یک رباعی با ردیف «آخرجه» و رباعی دیگر با ردیف «ادخله» را ساخته بود و برای من خواند و من چون در آن روز روزه بودم و نزدیک غروب بود و فکر می کردم که نباید این بنده خدا را در گمراهی گذاشت یا گمراه ترش کرد، این بود که آن سخنان را بدو گفتم. «خواجه

امام» پس از شنیدن این حرف ها به حالت غم و اندوه به من گفتم که من از شما ممنونم که این حرف ها را به من گفتید. چشم من دیگر تا زمانی که فنون شعر را یاد نگیرم، شعر نمی گویم. «شمس قیس» می گوید که پس از مدتی من از آن شهر رفتم و سال ها بعد دوباره به ولایت خود بازگشتم و در منزل یکی از دوستانم وارد شدم. وقتی که به منزل دوستم رسیدم، او در خانه نبود و برادر کوچکش آنجا بود، پس از مدتی موضوع صحبت، به «خواجه امام» رسید و برادر دوست من گفت که بله «خواجه امام» هجویات خود را در «جنگ» برادر من می نویسد. وقتی من نگاه کردم دیدم که او یک هجوی در چهار یا پنج بیت درباره من گفته است، این هجویه قدری زشت است که من نمی توانم آن را تکرار کنم. بعد «شمس قیس» می گوید: «سبحان الله من از سر شفقت و انسانیت به این شخص گفتم که: «برادر، مردم ترا دست می اندازند.» و این آدم فکر کرده است که من به او حسد می ورزم.»

منظور از این مثال این است که این قبیل افراد در تاریخ ادب ایران دارای سابقه ای قدیمی هستند. یعنی افرادی که بکلی از مقوله پرت بوده اند ولی شعر می سرودند و مردم از روی خنده و داشتن وسیله ای برای تفریح آن ها را در این راه تشویق می کردند. ولی موضوع جالب این است که در آن زمان مسئله دیگر در اینجا تمام می شد. ولی در روزگار ما این مشکل صورت گسترده تری پیدا کرده است. به این معنی که این دوستان با استفاده از فن چاپ، اشعاری از این قبیل را در سطح وسیعی به چاپ می رسانند و پس از مدتی دارای شهرت و محبوبیت هم می شوند.



نفس باد صبا شکت قمان خنجاهد شد
عالم سپید و گرباره جوان خنجاهد شد
ارغوان جام عقیمتی بسمن خنجاهد او
چشم نرگس بتقایق نگران خنجاهد شد
این تطاول که کشید از غم بجران بلبل
ماتسرا پرده گل نعره زمان خنجاهد شد
گزر مسجد بخرابات شدم خرد و گیر
مجلس و عطر دارست زمان خنجاهد شد
ای دل ارعشرت امروز بفرود افکنی
مایه نقد بقاراکه ضامن خنجاهد شد
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خنجاهد شد
از نظر تا شب عید رمضان خنجاهد شد
حل غریز دست غنیمت شمردیش صحبت
که باغ آمد زین راه و از آن خنجاهد شد
سطر با مجلس انست غزل خوان و سرود
چند گوئی که چنین رفت و چنان خنجاهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی قسلیم وجود

قدمی نه بود اعش که روان خنجاهد شد

با انجمن خیریه و همبستگی «اورمیا در کلن» آشنا شوید

این انجمن با سابقه فعالیت بیش از هفت سال (از سال ۱۹۹۴) مؤسسه ای کاملاً خیریه بوده و تا بحال توانسته است مبلغ قابل توجه ای به مرکز امید انجمن خیریه حمایت از بیماران سرطانی استان آذربایجان غربی ارومیه کمک مالی کند.

مرکز مبارزه با سرطان (امید) به یاری و حمایت مردم و مسئولین این انجمن توانسته است گامهای مهمی در جهت نیل به اهداف زیر بردارد:

۱- فراهم نمودن زمین مناسب، طراحی و اجرای فاز نخست مرکز درمانی امید
۲- راه اندازی واحد شیمی درمانی و کلینیک کنترل بیماران بصورت رایگان از سال ۱۳۷۵

۳- راه اندازی واحد تشخیص سرطان سینه بانوان (ماموگرافی) از سال ۱۳۷۶
۴- خرید و راه اندازی دستگاه پرتو درمانی کبالت از سال ۱۳۷۸ - با آغاز بکار این واحد یکی از مهمترین مشکلات بیماران منطقه رفع گردید.

۵- آموزش و دادن آگاهی مستمر به مردم از طریق رسانه های گروهی و نشریات در امر پیشگیری و تشخیص زودرس سرطان ها

۶- پژوهش و آموزش در مورد سرطان سینه بانوان و تشکیل کلاسهای چهره به چهره برای بانوان

برای اجرای برنامه های آتی ما را کمک نمایید تا ما بتوانیم در اجرای فاز دوم مرکز درمانی و پژوهشی امید شریک بوده و به بیماران دردمند و نیازمند مبتلا به سرطان در این منطقه کمک نماییم.

و جوه اهدایی خویش را یکی از حسابهای اورمیا واریز نمایید.

1- COMMERZBANK AG Köln, Konto Nr. 123 43 43, BLZ 370 400 44

2- VOLKSBANK BÖNEN, Konto Nr. 264 807 01, BLZ 410 622 15

3- Deutsche Apotheker- und Ärzebank Dortmund, Konto Nr. 487 75 20, BLZ 440 606 04

سر دبیر اول: دکتر سیاوش انتظامی

سر دبیر دوم: مهندس محمد رحیمی



Orient-Teppiche. Kunst und Kultur eines Volkes



Handgeknüpfte Orientteppiche vereinen Farbgebung und Muster zu einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger Wolle schaffen geschickte Hände einen bleibenden Wert feinsten Qualität.



Seit 1962

Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes
Orientteppich-Fachgeschäft

Berliner Freiheit 19-21 u. Berderberg 5 (Theaterarkaden) ☎ 0228-63 57 79 und 65 49 69

حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن (آلمان): 0178 / 6 86 21 59

s.boenzli@freenet.de

فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تالیف
شاپور ریپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیان که آلمانی
می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه
با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشها

تلفن: 08082 / 9359500

فاکس: 08082 / 9359501

مونخ - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان
برای زبانهای فارسی و آلمانی
مونخ - آلمان

تلفن ۰۸۹/۵۳۳۴۰۸

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)
Staatl. gepr. öffentl. best. und beeidigter
Dolmetscher für die persische Sprache
Dolmetscher- und Übersetzungsdienst
Beglaubigungen

Telefon 089/533408

Warum gebärt nur der Teufel?

چرا شیطان فقط زاید؟

Es ist Frühling aber alle verwundert!
Wo sind die Engel?
Wo weilen die Gottesboten,
Symbole der Reinheit und Würde?

Die Welt ist dunkel und voll mit Schmerzen,
Überall Krieg und Unglück,
Die Menschheit blutrünstig und hatherzig.

Das Unkraut voller Kraft und Freude,
Der Garten im Stillstand.
Wo sind die Blumen:
Die Rosen, Jasmine und Lilien?
Warum singt nicht die Nachtigall?

Warum gebärt nur der Teufel?

بهار است و همه مبهوت!
فرشته‌گان کجا هستند؟
کجا هستند پیکان خداوندی،
نشان پاکی و حرمت؟

جهان تاریک و پر درد است،
همه‌جا جنگ و بدبختی،
بشر خون‌خوار و سنگین‌دل.

علف‌ها پر ز قدرت پر ز شادابی،
باغچه در حال خاموشی.
کجا ماندند این گل‌ها:
گل سرخ و گل یاس و گل زنبق؟
چرا بلبل نمی‌خواند؟

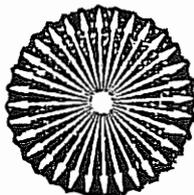
چرا شیطان فقط زاید؟

Fakhrezzaman Schirazi-Mahmoudian

Berlin, 31. Januar 2002

برلین، ۱۱ بهمن‌ماه ۱۳۸۰

فخرالزمان شیرازی-محمودیان

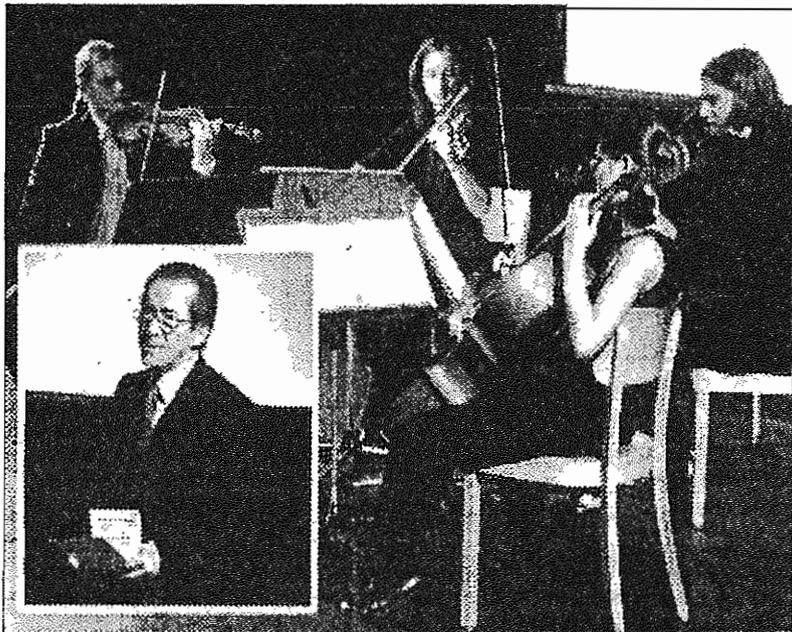


Mit Musik und „laufenden“ Bildern das gegenseitige Verständnis fördern: Das war das Ziel von Dr. Mahmoud Karim beim deutsch-iranischen Kulturabend.

WAZ-Bilder (2):

D. Kreimeier

Deutsch-iranischer Kulturabend: Film vermittelt Eindrücke über Kinderheim in Rascht



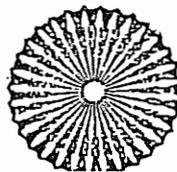
Musik und Bilder fördern Verständnis

Ob es ein Wettstreit der Kulturen war, darüber kann man sich trefflich streiten. Können Kulturen wettstreiten? Gibt es da erste und zweite Sieger? Kulturen können bestenfalls miteinander verglichen werden. Dass dies so ist, bewies der deutsch-iranische Kulturabend im Bürgerhaus, veranstaltet von der Deutsch-Iranischen Kinderhilfe.

Motor dieses sozial engagierten Vereins ist Dr. med. Mahmoud Karim (kleines Bild), seit fast 25 Jahren Kinderarzt in Langenberg. Wenn er auch nicht mehr praktiziert, so hilft er noch immer Kindern. Aber verstärkt armen Kindern in seiner iranischen Heimat. Die Deutsch-Iranische Kinderhilfe (e. V.) Velbert geht auf seine Bemühungen zurück. Zur Kinderhilfe gehört ein Kinderheim in der iranischen Stadt Rascht, gut 300 km nördlich von der Landeshauptstadt Teheran entfernt. Da ist Dr. Karim geboren. Als er seine Praxis aufgab, sagte er im Gespräch mit der WAZ über Rascht: „Die Landschaft ist genauso wie hier in Langenberg.“ Doch die „innere Struktur“ ähnelt der von Langenberg wohl nicht. Im Klartext: Im Iran gibt es entweder reiche oder arme Familien. Ein Mittelstand fehlt. Aber es gibt in Rascht immerhin ein Kinderheim. Wie es dort zugeht, hat Dr. Karim in einem Film festgehalten. Bekanntlich sagt ein Bild mehr als tausend Worte. Da muss dann ein Film doch ein Roman sein.

Kein Kulturabend ohne Musik. So unterschiedlich wie Kulturen sind, so unterschiedlich ist auch die Musik. Zum einen war unverfälschte iranische Folkloremusik zu hören. Dafür sorgte die fünfköpfige Gruppe „Shoorideh“ aus dem Iran. Zum andern aber erklang bekannte europäische Musik, gespielt von der „Sinfonietta concertante“ Langenberg, die ja im wesentlichen aus der Familie des Dr. med. Beckmann (Foto) besteht. Zu hören waren zwei Sätze aus Antonin Dvoraks Streichquartett F-Dur op. 96.

- setzung mit dem Widerstand ausgeweitet hat und der Begriff entmythologisiert wurde. Zugleich dürfe die Anwendung des Begriffs nicht zu einer Überbewertung des Widerstandes führen. Eine klare Abgrenzung vom Begriff „Widerstand“ sei nur schwer möglich und führe in der Praxis zu mehr oder weniger synonymen Gebrauch.
- 24 Stöber konzentriert sich auf die Abgrenzung aktiven und passiven Widerstandes: Formen und Möglichkeiten des aktiven Widerstandes wie etwa Attentate oder Sabotage waren im nationalsozialistischen Widerstand selten; Aufstände und Überfälle gab es nicht. Desertion, Verweigerung des Beamtenweidens, Kriegsdienstes oder Rücktritt vom Amt und publizistische Aktionen lassen sich dem passiven Widerstand zuordnen.
- 25 Stöber, 1996, S. 186f.
- 26 Foitzik, 1994, S. 68ff, erarbeitet genaue Übersichten zur sozialen Herkunft, zu Bildungsgrad, Alter, Geschlecht und Parteizugehörigkeit.
- 27 Zwar war der Anteil von Kommunisten und Sympathisanten hoch. Foitzik, 1994, S. 70, betont aber, dass dies als Zufall zu werten ist, wenn man sich zugleich die Parteizugehörigkeit der gesamten Gruppe mit dem hohen Anteil von 36 % Parteilosens anschaut.
- 28 Danyel, 1994b, S. 32
- 29 Danyel, 1994b, S. 26f.
- 30 Danyel, 1994b, S. 32.
- 31 Tuchel, 1990, S. 55ff.
- 32 Kershaw, 1994, S. 779f.
- 33 Steinbach, 1994, S. 54.
- 34 Steinbach, 1994, S. 55: „Die westliche Geschichte der Roten Kapelle wurde so in großem Maße zu einem Kapitel der mit dem Widerstand verwobenen Geheimdienstgeschichte des „Krieges im Dunkeln“ und damit der medienwirksamen prickelnden Grauzone von Geld, Halbwelt, Freizügigkeit, Luxus, sexueller Abhängigkeit, ja zu Orgien und käuflich gewordenem Verrat.“
- 35 Steinbach, 1994, S. 55: Man sprach gerne von „hochverdienten und sehr wirksamen Kundschaftern des Volkes“, die im Kampf für oder an der Seite der SU sehr entscheidend zur Schwächung der Kampf- und Abwehrkräfte der deutschen Wehrmacht beigetragen hätten.
- 36 Steinbach, 1994, S. 55ff. Für die wissenschaftliche Adaption ist das Beispiel des Freiburger Historikers Ritter zu nennen. Bei seiner Bewertung zeitgeschichtlicher Befunde übernahm er die Perspektive der Nationalsozialisten. In der breiten Öffentlichkeit der Bundesrepublik war die „Rote Kapelle“ durch eine Serie des Nachrichtenmagazins der Spiegel als Geheimdienstorganisation festgelegt.
- 37 Steinbach, 1994, S. 58ff.
- 38 Stöber, 1996, S. 188ff. Das größte Widerstandspotential hatte die KPD, für die die Spannweite der Schätzungen von 10.000 bis 100.000 Beteiligten reicht.
- 39 Stöber, 1996, S. 188f, Kershaw, 1994, S. 783ff; v. Klemperer, 1994, S. 1098ff.
- 40 Klemperer, 1994, S. 1099f. Gehorsam wurde in der deutschen Bevölkerung immer der Vorzug gegenüber Aufruhr gegeben. Er führt aus, dass Bonhöffer sich diesem Problem in der Niederschrift nach zehn Jahren ausführlich widmete: Sie hätten die „Notwendigkeit und Kraft des Gehorsams“ lernen müssen, ohne damit zu rechnen, dass diese „Bereitschaft zur Unterordnung, zum Lebenseinsatz für den Auftrag, mißbraucht werden könnte zum Bösen“.
- 41 Stöber, 1996, S. 189. Zwar ist es schwierig, wissenschaftlich exakte Aussagen über das Wissen der Deutschen um die NS-Verbrechen zu machen. Hans Mommsen stellte dazu fest: „Die umlaufenden Gerüchte verdichteten sich nur im Ausnahmefall zu einem geschlossenen Bild.“ Die Sprachregelungen vertuschten verbrecherische Realitäten. Nichts gewusst zu haben diente dann als wohlfeile Entlastung.
- 42 Danyel, 1994a, S. 32.
- 43 Danyel, 1994a, S.32.
- 44 zit. nach Danyel, 1994a, S. 32.



- 4 Neben Wissenschaftlern und Künstlern aus der „Ardplan“ und dem „Bund der Geistesarbeiter“ gehörte eine Gruppe von Schülern des Berliner städtischen Abendgymnasiums dazu.
- 5 vgl. Danyel, 1994b, S. 23f. Seine Vorstellungen waren keine bloße Projektion sowjetischer Verhältnisse, sondern basierten auf eigenständigen staats-theoretischen Traditionen, die sich an den deutschen Verhältnissen orientierten.
- 6 Der Begriff stammt von Adolf Grimme, Die Sammlung 2, 1947, S. 537-545, zitiert nach Danyel. 1994b, S. 23.
- 7 Danyel. 1994b. S.23f.
- 8 Zu Schulze-Boysens Biografie vgl. Steinbach, 1990, S. 79f. Ende der 20er Jahre wirkt er in verschiedenen Widerstandskreisen mit. Er wollte Nation und Arbeiterschaft miteinander versöhnen, deshalb übte die Idee der „Volksgemeinschaft“ einen besonderen Reiz auf ihn aus. Bis 1932 wird er Redakteur der nationalrevolutionären Zeitung „der Gegner“, die 1933 zeit- und politikkritische Texte veröffentlicht. Er wird in einem Konzentrationslager misshandelt und kommt nur aufgrund persönlicher Interventionen seiner Mutter frei. Auch für ihn liegt die Vermutung nahe, dass er das Regime von innen her bekämpfen wollte. Durch die Eheschließung mit Liberias Haas-Heye gelang ihm der Eintritt in das Reichsluftfahrtministerium. Nach Danyel, 1994b, S. 24. Aus der Frustration über die Weimarer Republik wollte Schulze-Boysen eine Sammlungsbewegung quer zu traditionellen Frontstellungen und sozialen Barrieren aufbauen und in einer „neuen Einheit“ nationalen Aufbruch mit sozialem Umbruch verbinden.
- 9 Dazu zählten u.a. Kurt und Elisabeth Schumacher, Elfriede Paul, Walter Küchenmeister, das Ehepaar Husemann, Oda Schottmüller.
- 1 Danyel, 1994b, 24ff.
- 11 Steinbach, 1990, S. 82.
- 12 Danyel, 1994b, S. 27. Ihre Einbindung erfolgte eher punktuell über konkrete Aktionen. Dazu zählten etwa die Zettelklebeaktionen im Zusammenhang mit der Propaganda-Ausstellung „Das Sowjetparadies“ oder die Entstehung und Verbreitung der Flugschrift „Die Sorge um Deutschlands Zukunft geht durch das Volk“, die belegen, dass Initiativen über einzelne Gruppenmitglieder erfolgten.
- 13 Danyel, 1994b, S 27.
- 14 Danyel, 1994b, S. 29. Dabei handelte es sich um einen stark individualisierten kommunistischen Widerstand, dessen organisatorische Basis weitestgehend zerstört war:
- 15 Steinbach, 1990, S. 86.
- 16 Steinbach, 1988, S. 82f.
- 17 Steinbach. 1988, S. 83: Danyel, 1994b, S. 30f. Im September 1940 begannen Gespräche Harnacks mit dem in der sowjetischen Botschaft angestellten Nachrichtendienstmitarbeiter Korotkow, an denen später auch Schulze-Boysen beteiligt wurde. Es wurden militärisch relevante Informationen im Zusammenhang mit den deutschen Angriffsvorbereitungen weitergegeben. Die persönlichen Kontakte gehen bis in die 30erjahre zurück.
- 18 Danyel, 1994b, S.31.
- 19 Tuchel, 1990, S. 56; Steinbach, 1988. S. 83.
- 20 Kershaw, 1994, S. 783ff.; Klaus Sator, 1997, S. 152ff. Ryska, 1994, S. 1107ff. Die Schwierigkeiten aller Typologien liegt darin, dass „Widerstand“ sowohl als ordnender Begriff für eine ganze Spanne nicht systemkonformer Verhaltensweisen gilt als auch einem engen politischen Aktionsbereich, der sich qualitativ von anderen Bereichen abgrenzen soll, vorbehalten ist. Eine eindeutige analytische Begriffsbestimmung scheint schwierig.
- 21 Kershaw, 1994, S. 783.
- 22 Stöber, S. 185ff.
- 23 Kershaw, 1994. S. 780ff; Stöber, 1996, S. 186. Kritiker weisen auf irreführende Verbindungen zum Begriff der „Resistance“ hin, der als aktiver Kampf mehr als nur passive Widerstandskraft im Sinne von Resistenz sei. Kershaw betont, dass die regional- und lokal verortete Alltagsforschung die Auseinander-

1933–1945, München, S. 259–284.

Foitzik, Jan (1994): Gruppenbildung im Widerstand. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 68–78.

lan Kershaw (1994): „Widerstand ohne Volk?“ Dissens und Widerstand im Dritten Reich. In: Schmäddecke, Jürgen, Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 779–798.

Klemens von Klemperer (1994): Sie gingen ihren Weg... – Ein Beitrag zur Frage des Entschlusses und der Motivation zum Widerstand. In: Schmäddecke, Jürgen, Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 1097–1106.

Roeder, M. (1952): Die Rote Kapelle. Aufzeichnungen des Generalrichters Dr. M. Roeder, Hamburg.

Ryska, Franciszek (1994): Widerstand: Ein wertfreier oder ein wertbezogener Begriff?. In: Schmäddecke, Jürgen, Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 1107–1198.

Sator, Klaus (1997): Zur Diskussion: Der deutsche Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Anmerkungen zu einem schwierigen Begriff. In: Krohn, C., Rotermund E., Winckler L. u.a. (Hrsg.): Exil und Widerstand. Exilforschung. Ein Internationales Jahrbuch, Band 15, München, S. 150–162.

Schuel, Heinrich (1994): Die Rote Kapelle – Widerstand. Verfolgung. Haft. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 39–53.

Schmäddecke, Jürgen/Steinbach, Peter (1997): Widerstand gegen den Nationalsozialismus – eine sozialistische Aktion?, Heft 18, Bonn.

Steinbach, Peter (1990): Die „Rote Kapelle“ – ein Vergleichsfall für die Widerstandsgeschichte. In: Evangelisches Bildungswerk Berlin (Hrsg.): Die Widerstandsorganisation Schulze-Boysen/Harnack – Die „Rote Kapelle“, Berlin, S. 79–86.

Steinbach, Peter (1994): Die Rote Kapelle. 50 Jahre danach. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 54–67.

Stöber, Rudolf (1996): Geschichte. Eine Einführung. Fachwissen für Journalisten. München.

Tenfelde, Klaus (1994): Soziale Grundlagen von Resistenz und Widerstand. In: Schmäddecke, Jürgen/Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 799–812.

Johannes Tuchel (1990): Weltanschauliche Motivationen in der Harnack/Schulze-Boysen-Organisation. In: Evangelisches Bildungswerk Berlin (Hrsg.): Die Widerstandsorganisation Schulze-Boysen/Harnack – Die „Rote Kapelle“, Berlin, S. 53–78.

Anmerkungen

- 1 Danyel, 1994a, S. 469, 472; Danyel, 1994b, S. 21.
- 2 Zum Begriff siehe S. 8. Danyel, 1994a, S. 470f. führt aus, dass der Sammelbegriff „Rote Kapelle“ von der deutschen Abwehr und Gestapo in diffamierender Absicht geprägt wurde. Er bezog sich auf einige Mitglieder dieser Widerstandsgruppe, die z. T. bereits vor 1933 in eine nachrichtliche Arbeit mit der Sowjetunion eingebunden waren. Von den überlebenden Beteiligten werde er als Teil ihres positiven Selbstverständnisses angenommen, was für seine Beibehaltung spreche. Tuchel, 1990, S. 55, betont, dass diese Begriffsbestimmung bis heute dazu beigetragen hat, die Widerstandsorganisation in das Zwielicht der Spionage zu rücken.
- 3 Zu Harnacks Biografie vgl. Steinbach, 1990, S. 81ff. Harnack stand dem nationalsozialistischen Regime von Anbeginn an ablehnend gegenüber. Um Hitler aus der „Position der Macht“ zu bekämpfen, beendet er seine wissenschaftliche Karriere als Nationalökonom und wird Mitarbeiter im Reichswirtschaftsministerium und tritt 1937 – nach Diskussionen im Gesprächskreis – sogar der NSDAP bei.

Unterstützung durch die Alliierten blieben ungehört. Die Widerstandsgruppen verbindet die Indifferenz der gegen Hitler angetretenen alliierten Mächte, die eher und wahrscheinlich berechtigterweise auf ihre Armee denn auf die inneren Abwehrkräfte des deutschen Volkes setzten.⁴²

Keines der festgelegten Ziele der Roten Kapelle wie auch anderer Widerstandsgruppen hat sich verwirklichen lassen. Der Umsturz des Regimes gelang nicht. Die Bilanz fällt also in einem politischen Sinne negativ aus. In diesem Sinne teilt die Gruppe um Harnack und Schulze-Boysen die Illusionen und das Scheitern eines Widerstandes „ohne Volk“.⁴³ Allerdings wäre es vor dem Hintergrund der dargestellten begrenzten politischen Möglichkeiten unredlich, die Wirksamkeit des Widerstandes an dessen politischen Erfolgen zu messen. Der Widerstand erfordert einen normativen Zugang, der an der Motiven und Handlungen gegen das Hitlerregime gemessen werden muss:

- Dazu zählt die Bereitschaft zum Risiko des eigenen Lebens und der eigenen Gesundheit, die einen enormen individuellen Willensakt darstellte.
- Anerkannt werden muss die große Leistung der Organisation, vorgegebene und in der Bevölkerung tief verwurzelte politische Muster und Traditionen überwunden zu haben und trotz der daraus resultierenden Spannungen den Zusammenhalt der Gruppe gesichert zu haben.
- Harnack und Schulze-Boysen gehören zu den frühen kompromisslosen Kritikern des Regimes. Sie haben die Konsequenzen des Krieges gegen die Sowjetunion für Deutschland früh erkannt und ihn im Rahmen ihrer Möglichkeiten rigoros zu beenden versucht.
- Angesichts des beschriebenen Umfeldes war klar, dass die Rote Kapelle nur als Minderheitsbewegung eine Chance hatte. Dies hat die Gruppe erkannt und sich nach 1939 von der Illusion verabschiedet, dass es eine Massenbewegung geben werde. Sie hatten sich konsequenterweise im Rahmen des Möglichen geöffnet und Kooperationen gesucht.

Als Fazit bleibt festzuhalten: „Bei all den Männern und Frauen um Harnack und Schulze-Boysen begegnet uns all jenes, was Hans Rothfels einmal das „Urgestein“ des Widerstandes nannte, zu dem man jenseits der „begrenzten Sphäre politischer Betrachtungen und Möglichkeiten“ durchzudringen habe: „den Kräften der moralischen Selbstbehauptung, die über die Erwägung des politisch Notwendigen weit hinausgehen.“⁴⁴

Literaturverzeichnis

Benz, Wolfgang (Hrsg.), 1994, Lexikon des deutschen Widerstandes, Frankfurt a.M.

Coppi, Hans (1993): Harro Schulze-Boysen – Wege in den Widerstand. Eine biographische Studie, Koblenz.

Danyel, Jürgen (1994a): Die Rote Kapelle innerhalb der deutschen Widerstandsbewegung. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.): Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 12–38.

Danyel, Jürgen (1994b): Zwischen Nation und Sozialismus: Genese, Selbstverständnis und ordnungspolitische Vorstellungen der Widerstandsgruppe um Arvid Harnack und Harro Schulze-Boysen. In: Steinbach, Peter/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Bonn, S. 468–487.

Die Rote Kapelle (1994). In: Steinbach, Peter/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Widerstand in Deutschland

Berlin, „Geschichte spielte sich nicht zuletzt in den Köpfen der Nachlebenden ab.“³³ In den 50 Jahren hat sich in den Vorstellungen der beiden deutschen Nachkriegsgesellschaften ein Zerrbild der Gruppe entwickelt: Im Westen stand fest, dass sich in der Roten Kapelle vor allem Spione gesammelt hätten, deren Tätigkeit letztlich für den Tod vieler deutscher Soldaten als Folge des Verrats kriegswichtiger Nachrichten verantwortlich gewesen sei.³⁴ Im Osten wurde die Verzerrung der „Roten Kapelle“ zu einer mächtigen Spionageorganisation in gewisser Weise aufgenommen.³⁵ Gemeinsam war den Deutungen die völlige Überschätzung der Wirksamkeit der Gruppe und die mangelnde Bereitschaft, die ethische und politische Motivation einzelner Regimegegner, die Grenzen ihres Handelns und damit zugleich auch die Erfolge der Gruppe richtig zu deuten.³⁶ Erst nach der Wiedervereinigung wurde erkennbar, wie bedeutend und vielfältig diese Organisation war. Der Umbruch in Europa und die Wiedervereinigung in Deutschland hat die enge Zusammenarbeit zwischen Historikern der früheren DDR und der alten BRD ermöglicht. Damit wurden auch die Voraussetzungen für die Erschließung neuer Quellen geschaffen, die den Blick für individuelle Lebensgeschichten, für die verschiedenen Wege in der Konfrontation mit dem Regime eröffneten.³⁷

V. Die Rote Kapelle im Gesamtkontext des Widerstands gegen die NS-Diktatur

Wie für die Rote Kapelle gilt für den deutschen Widerstand insgesamt, dass er eine Angelegenheit von Minderheiten blieb. Er war weit weniger verbreitet, seine praktischen Auswirkungen weit geringer, als es historische Forschung der Nachkriegszeit vermuten ließ. Grund dafür war zum einen, dass außer dem Widerstand wenig Positives über den Nationalsozialismus zu berichten war und der Widerstand jeweils zur Legitimierung politischer Systeme eine wichtige Rolle spielte.³⁸

Um den Widerstand angemessen bewerten zu können, muss Klarheit über den Möglichkeitsraum geschaffen werden. Dieser war aus unterschiedlichen Gründen begrenzt:³⁹

- Die Basis zur Rekrutierung Gleichgesinnter in der Bevölkerung war gering. Den Nationalsozialisten gelang zumindest eine Teilidentifizierung der Bevölkerung mit verschiedenen Politikbereichen.
- Die Breitenwirkung des Widerstandes wurde auch durch Einstellungen und Werte begrenzt. „Zucht und Ordnung“ in der Sicherheitspolitik und bezogen auf politische Auseinandersetzungen waren für viele Deutsche positiv. Philosophisch und politisch gewendet fehlte es an einer naturrechtlichen Tradition in Deutschland.⁴⁰
- Die Vielzahl der NS-Organisationen und ihrer Aktivitäten förderten zudem die Identifikation mit dem Regime. Das galt für die Außenpolitik, der Revisionismus war ein Politikfeld, über das eine partielle Integration der Arbeiterschaft bis zur äußersten Rechten gelang. Die Besserung auf dem Arbeitsmarkt wurde als Erfolg Hitlers verbucht.⁴¹
- Auch die Möglichkeiten, aktiv zum Widerstand Entschlossene zu finden, waren begrenzt, da die nationalsozialistische Diktatur ein engmaschiges Überwachungs- und Kontrollnetz hatte, das den Widerstand Einzelner zunichte machte. Bemühungen um

Widerstandsbewegung gelten. Sie rekrutierte ihre Anhänger aus den Mittelschichten, nur zu einem ganz geringen Anteil aus der Arbeiterschicht. Insgesamt handelte es sich um einen eher informellen Zusammenschluss, Widerstandsverbund von 130 Frauen und Männern.²⁶ Der hohe Anteil von Frauen und Parteilosen deutet darauf hin, dass sich die Gruppe aus den sozialen Alltagszusammenhängen heraus zusammenschloss.²⁷ Sie gründete sich auf jahrelang gewachsene freundschaftliche, soziale und verwandtschaftliche Beziehungen. Mit der Zusammenführung und Erweiterung der Gruppe entstand 1939 eine der größten Widerstandsgruppen, die Spannungen höchst unterschiedlicher politischer und weltanschaulicher Traditionen aushielt.²⁸ Während die kommunistischen Widerstandsgruppen in Hamburg, Berlin und dem Ruhrgebiet auf ein ganz bestimmtes politisches Spektrum zielten, blieb die Rote Kapelle in der Tradition ihrer Entstehungsjahre politisch-inhaltlich offen. Es gab lose Verbindungen zu Kommunisten, Katholiken, zum Kreisauer Kreis und weiteren Widerstandsaktivisten.²⁹ Nach 1939 versuchte die „Rote Kapelle“ ihren Wirkungsraum durch die dargestellte Öffnung und Kontaktaufnahme mit der Sowjetunion auszubauen. Insgesamt blieb die Organisation eine Minderheitsbewegung, ohne breite Unterstützung in der Gesellschaft und ohne die erhoffte Unterstützung der Sowjetunion.³⁰

Als die Geheime Staatspolizei die Aktivitäten der Gruppe entdeckte, bezeichnete sie die Widerstandsorganisation als „Rote Kapelle“ und rückte sie damit bewußt in das Zwielficht der Spionage. Sie schuf nach der Entdeckung und Aufklärung der nachrichtendienstlichen Aktivitäten das Bild eines orthodox-kommunistischen Agentenringes. In den Ermittlungen der Gestapo wurden die Aktionen verquickt mit denen der Organisation des sowjetischen Nachrichtendienstes, mit denen die Harnack/Schulze-Boysen-Organisation lediglich technisch zusammenarbeitete. Bis weit in die Nachkriegszeit trug das von der Gestapo entworfene Zerrbild zur Legendenbildung und Fehleinschätzung der Widerstandsgruppe bei.³¹

IV. Die spätere Rezeption in der ehemaligen DDR und der Bundesrepublik vor und nach der Wiedervereinigung

Wie kein anderes zeitgeschichtliches Phänomen war die Auseinandersetzung mit dem deutschen Widerstand gegen Hitler in beiden deutschen Teilstaaten von Anfang an von einer politisch-ideologisch motivierten Instrumentalisierung und einer damit einhergehenden Ausgrenzung einzelner Widerstandsgruppen begleitet. In der DDR stand der Widerstand der deutschen Arbeiterbewegung, vor allem ihres kommunistischen Flügels, über die Jahrzehnte weitestgehend unverändert im Vordergrund. Der Widerstand anderer Gruppen wurde erst sehr spät gewürdigt. In der BRD war bis Ende der 60er Jahre die Beschäftigung mit der bürgerlich-konservativen Seite dominierend. Die Erforschung des sozialistischen und kommunistischen Widerstandes schloss sich in den 60er Jahren an, gefolgt von der Erforschung der „Alltagsgeschichte“ aus sozialhistorischer Perspektive in den 70er Jahren.³²

Die Rote Kapelle gehörte nach 1945 zu den umstrittensten Bereichen des Widerstandes gegen die NS-Diktatur und bestätigte die Feststellung des Geisteshistorikers Isaiah

sen im Zusammenhang politischer Grundsatzüberlegungen der Gruppe interpretiert werden, die durch Hitler preisgegebene Souveränität Deutschlands zurückzugewinnen.¹⁸ Einhellige Überzeugung war es, dass allein die militärische Niederlage Deutschland noch die Befreiung vom Nationalsozialismus bringen könne und durch eine Verkürzung des Krieges nicht nur Menschen gerettet würden, sondern nur so Deutschland als eigenständiger Staat in der Mitte Europas erhalten werden könne.¹⁹ Die verstärkte Hinwendung zu anderen Widerstandsgruppen im Herbst 1941, die Versendung von Flugschriften, die Dokumentation von NS-Verbrechen, die Hilfe für ausländische Zwangsarbeiter sind vor dem Hintergrund der geringen Resonanz der sowjetischen Seite und der an mangelnder Professionalität gescheiterten Versuche zum Aufbau einer Nachrichtenverbindung zu sehen.

Im Herbst 1942 deckten die Gestapo und die Abwehr die Widerstandsorganisation um Harnack und Schulze-Boysen auf. Weit über 100 ihrer Mitglieder wurden in den folgenden Monaten vom Reichskriegsgericht zum Tode verurteilt und hingerichtet.

II. Die „Rote Kapelle“ im Kontext von Widerstand, Protest und der „Resistenz“

Die Definition und Interpretation der Begriffe ist in der Widerstandsforschung ähnlich vielfältig wie deren Erscheinungsformen.²⁰ Ein verbindendes Merkmal verschiedener Definitionen des Widerstandes im engeren Sinne ist das „aktive, politisch bewusste Handeln“ Einzelner oder von Gruppen, die sich fundamental gegen das Regime richten.²¹ Im Gegensatz dazu beschränken sich „oppositionelle Grundhaltung“ und „Protest“ auf Einstellungen.²² Der Begriff „Resistenz“ war als struktureller, neutraler Begriff angelegt, der die sozialen und politischen Einflüsse, Auswirkungen und Konsequenzen oppositioneller Aktivitäten in den Vordergrund stellte. Er bezieht bewusst eine Perspektive von unten ein und betont die milieubedingten Fähigkeiten zum Widerstand.²³

Ordnet man die Aktivitäten der Roten Kapelle in diese Begriffskategorien ein, so muss man ihre Aktivitäten als „Widerstand“ in engerem Sinne bezeichnen. Unter Rückgriff auf die Kategorien des aktiven und passiven Widerstandes, wie sie Stöber exemplarisch ausführt²⁴, zählen die Aktivitäten zum passiven Widerstand.²⁵ Erklärtes Ziel der Kreise um Harnack und Schulze-Boysen war seit 1933 der Umsturz des Regimes. Zunächst konzentrierte sich der nach innen gerichtete Widerstand in Erwartung einer Massenbewegung auf die intellektuelle Stärkung für die Zeit nach dem Umsturz. Die Einsicht über die Fehleinschätzung dieser Möglichkeiten führte nach 1939 zu nach außen gerichtetem Widerstand: auf den „publizistischen Widerstand“ über Flugblätter, etc., die auf Aufklärung der Bevölkerung setzte; nach 1941 auf Informationsweitergabe und nachrichtliche Aktivitäten, um das Militär zu schwächen.

III. Die Bedeutung der „Roten Kapelle“ für die Zeitgenossen

Die Rote Kapelle weist typische organisationssoziologische Merkmale einer Kleinorganisation auf, die als besonders aktive und organisatorisch stabile Bestandteile der

schaftsordnung, der Verantwortung des Staates und der außenpolitischen Orientierung wurden diskutiert. Harnacks Gesellschaftsbild eines auf sozialen Ausgleich zielenden, planwirtschaftlich organisierten deutschen Nationalstaates mit einer zwischen Ost und West ausbalancierten Außenpolitik prägte die Ordnungsvorstellungen der Widerstandsgruppe maßgeblich.⁵ Aufgrund seiner philosophischen und politischen Fundierung wurden die Aktivitäten des Kreises als „Widerstand vom Geiste her“ charakterisiert.⁶ In der praktischen Schulungs- und Bildungsarbeit Harnacks wurden Elemente der linken Tradition marxistischer Zirkel adaptiert. Mehr intellektueller denn politischer Anspruch der Kurse war es, die Beteiligten analytisch zur Kritik am NS-Regime zu befähigen und Führungspotentiale für die Zeit nach dem Sturz Hitlers zu entwickeln.⁷

*Der Kreis um Harald Schulze-Boysen*⁸: Ziel der politischen Widerstandsarbeit Schulze-Boysens war es, über den „Marsch durch die Institutionen“ das NS-System von innen auszuhebeln. Wie Harnack muss auch er als erklärter Regimegegner angesehen werden. Der seit Mitte der 30er Jahre im Umfeld von Harro Schulze-Boysen entstehende Kreis⁹ war als ein offenes Diskussionsforum angelegt, das im Austausch mit anderen Widerstandsgruppen stand.¹⁰ Seine Vorstellungen verraten die Prägung durch die nationalrevolutionäre Bewegung Anfang der 30er Jahre. Sie sind aber in ihrer politischen Diktion sehr unabhängig und originell und auch nach 1933 offen für neue Impulse. In seiner Zielsetzung und seinen Inhalten war es weniger festgelegt als der Kreis um Harnack.

Ab 1938 rückten die Kreise um Harnack und Schulze-Boysen zusammen. Damit einher ging zugleich deren Erweiterung und Öffnung. Nach 1939 stießen ein Kreis von Jungkommunisten um Hans Coppi, eine Gruppe um den Psychoanalytiker John Ritmeister oder den Freundeskreis des Schauspielers Wilhelm Schürmann-Hoerster hinzu.¹¹ Sie brachten eigene Widerstandserfahrungen ein und agierten bei vielen Einzelaktivitäten unabhängig.¹²

Hier zeigt sich eine für den Widerstand insgesamt typische Phasenverschiebung: Die Opposition wurde nicht mehr alleine aus der politischen Auseinandersetzung mit der Weimarer Republik, ihren Traditionen, Verbänden und Parteien getragen. Eine junge Generation stieß hinzu, die in der NS-Zeit sozialisiert worden war.¹³ Zudem wurden die Kontakte zum kommunistischen Widerstand intensiviert.¹⁴ Die so entstandene Organisation wurde zu einer der größten Widerstandsgruppen der frühen 40er Jahre.

Die Aktivitäten waren in der Zeit vor 1939 stark von der Erwartung eines Massenwiderstandes geprägt, auf den man sich vorbereiten und in den man dann politisch gestaltend eingreifen wollte. Sein Ausbleiben, der Kriegsbeginn und die Absichten Hitlers, von der taktischen Verständigung mit der Sowjetunion zur militärischen Konfrontation zu wechseln, veranlasste die Gruppe zu neuen Prioritäten ihres Widerstandes, um weitere Verbrechen zu vereiteln.¹⁵ Illegale Flugblätter wurden entworfen, gedruckt und verteilt, sogar einige Nummern illegaler Zeitungen „Die innere Front“ konnten hergestellt und verteilt werden. Sie sind Ausdruck eines Oppositionswillens, der verstärkt nach außen gerichtet ist und auf Aufklärung der Bevölkerung setzte.¹⁶

Nach dem deutschen Überfall auf die Sowjetunion wurden nicht nur diese Aktivitäten verstärkt. Die Gruppe begann auch mit der systematischen Sammlung und Beschaffung von militärisch wichtigen Nachrichten für die Sowjetunion, um auf diese Weise aktiv am Sturz des NS-Regimes mitzuwirken.¹⁷ Die nachrichtendienstlichen Kontakte müs-

Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus

Dariusch Nodehi

Die „Rote Kapelle“

(Harnack/Schulze-Boysen-Widerstandsorganisation)

Einleitung

Der Widerstand gegen Hitler war keine einheitliche Bewegung und verfügte auch nicht über eine einheitliche Begründung für sein Handeln. Er hat sich in Etappen entwickelt, die wesentlich von den Maßnahmen und der Veränderung der NS-Herrschaft bestimmt waren. Drei Fragestellungen sind trotz methodischer Vielfalt für das Thema zentral:

1. Durch welche Formen, Motive, Aktivitäten war der Widerstand gekennzeichnet? Wie lassen sie sich innerhalb wissenschaftlicher Kategorien systematisieren?
2. Welche Folgen hatte der Widerstand für die Zeitgenossen und die Nachgeborenen? Welchen Beitrag hat die historische Forschung in der Nachkriegszeit zur Klärung geleistet?
3. Wie sind die Widerstandsaktivitäten vor dem Hintergrund seiner Möglichkeiten zu bewerten?

Diese Fragen sollen am Beispiel der Harnack/Schulze-Boysen-Widerstandsorganisation näher analysiert werden. Im ersten Kapitel werden deren Motive und Aktionen beschrieben, im zweiten Teil in den Problembereich „Widerstand, Protest, Resistenz“ eingeordnet sowie im dritten Teil die Folgen für die Zeitgenossen und eine Analyse der Nachkriegsrezeption diskutiert. Abschließend werden bezugnehmend auf den dritten Fragenkreis die Aktivitäten in den größeren Zusammenhang der Möglichkeiten und Grenzen des Widerstandes im Nationalsozialismus eingeordnet sowie ein abschließendes Fazit gezogen.

I. Motivation und Aktionen der Harnack/Schulze-Boysen-Widerstandsorganisation

Die Ursprünge der Kreise um Harnack und Schulze-Boysen liegen bereits in der Endphase der Weimarer Republik. Durch die gesellschaftspolitische Auseinandersetzung mit der Weltwirtschaftskrise, der Unfähigkeit zur parlamentarischen Demokratie, die innenpolitische Provokation durch die NS-Bewegung und die Herausforderungen westlicher Werte durch das sowjetische Experiment bildeten sich neben den traditionellen politischen Verbänden und Institutionen neue Formen politischer Gemeinschaftsbildung heraus.¹ Dazu zählten die Kreise um Arvid Harnack und Harro Schulze-Boysen, die sich seit 1938 zu einer relativ konsistenten Widerstandsgruppe zusammenschlossen, die dann von der Gestapo „Rote Kapelle“ genannt wurde.²

*Der Kreis um Arvid Harnack*³: Der sich bereits 1933 formierende Kreis war Ausdruck einer frühen und entscheidenden Gegnerschaft zum NS-Regime.⁴ Fragen der Wirt-

Marlis Madani

Persische Rose

- R o s e R a s c h t -

O persische Rose in fremden Landen
Gibst frei deinen Zauber, verströmst
Deinen Duft.

Hast zuviel du an Regen, zu wenig an Sonne,
Trotz allem erblühst du; ob Sehnsucht
Dich ruft?

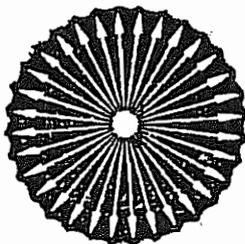
Nach Rascht, deiner Heimat, zwischen Bergen
Und Meer;

So sag doch, o Rose, vermißt du sie sehr?

Ihr Menschen, ihr Blumen,
Die ihr mich umgebt,
Ich fühle und spüre,
Daß ich werd' umhegt!

Jetzt wachse ich hier
Mit sprühender Kraft
Im Garten von Pretzfeld,
Eure Lieb
Hat's geschafft!

An einem warmen Regentag
in unserer Gartenlaube
Pretzfeld, im Juni 1994



Ebenso wurden in der Seldjukenzeit erstmals aus den Anbauflächen iqta eine andere Art des Besitztums gebildet, nämlich toyûl (تیول). Es wurde an die Vertrauten des Königs verteilt.

Die toyûl-Besitzer, oder besser gesagt toyûl-Verwalter (صاحب تیول), durften nur provisorisch für eine beschränkte Zeit die Steuer (مالیات) dieser Besitztümer erhalten. Die Ernteerträge (محصول) gehörten ausnahmslos dem König. Das System des toyûl nahm später eine andere Form an und wurde wie iqta ein Besitztum (ملک) ihrer verwaltenden Adligen (37).

(26) Ferdousî فردوسی, der von der sassanidischen Kulturzeit beeinflusst war, nennt diese Schicht âturban (آتوربان), welches dem altindischen âtharva (Feuerhalter) entspricht, s. Šāhnâmé I.40. Hier wird kâtuzîân ? (کاتوزیان) angegeben. Es ist sicherlich ein Schreibfehler von den Schreibern, durch Verlesung der Urtexte. Vgl. auch M. H. Madani: Die gesellschaftlichen Zustände im iranischen Altertum ..., Diss. Tübg. 1967 S. 70.

(26) in Šāhnâmé nîsarîân ? (نیساریان); wiederum ein Schreibfehler. Hier kommt oft sepâhiân (سپاهیان) vor, das dieselbe Bedeutung trägt.

(28) آرتور کریستنسن - ایران در زمان ساسانیان - ترجمه رشید یاسمی - ص ۱۱۸.

(29) نامه ی تنسر - چاپ مجتبی مینوی - تهران ۱۳۱۱ - ص ۱۲.

(30) جاحظ - التاج فی اخلاق الملوك - چاپ تهران ص ۲۵ . 25. aaO. S.

(31) مسعودی - مروج الذهب و معادن الجواهر - ترجمه ابو القاسم پاینده - چاپ تهران ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

(32) Vgl. M. H. Madani: Die gesellschaftlichen Zustände im iranischen Altertum, dargestellt nach den iranischen Heldensagen, Dissertation, Tübingen 1967, S. 183.

(33) ا. ک. س. لمبتون - مالک و زارع در ایران - ترجمه منوچهر امیری - چاپ تهران ۱۳۳۹ - ص ۶۶ ببعده.

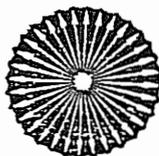
Lambton, A.K.S. : Landlord and Peasant in Persia. A study of land tenure and land revenue administration, London 1953.

(34) ر. ک. به لمبتون - مالک و زارع در ایران - ص ۶۸ . 68. aaO. S.

(35) Im Norden Irans, im Sumpfbereich des kaspischen Meeres auch Büffel.

(36) لمبتون - همانجا - ص ۸۱ و ۸۲ . 81 u. 82. aaO. S.

(37) لمبتون - مالک و زارع در ایران - ص ۲۰۶ . 206. aaO. S.



Pachtsteuer (hirâg خراج) in Höhe eines Drittels bis zur Hälfte ihrer Produkte bezahlen mußten. Außerdem waren die Nichtmuslimen verpflichtet, jährlich eine Kopfsteuer namens gizya جزیه, deren Höhe unterschiedlich von den arabischen Eroberern festgesetzt wurde, abzugeben.

In der Zeit der Kalifendynastien (Omayyaden 661–750 n. Chr. بنی امیه und Abbassiden 750–1258 n. Chr. بنی عباس) waren die Hauptformen des Besitztums folgende:

1. amlâk ul-hilâfat املاك الخلافت; das Besitztum des Kalifen u. seines Staatsapparats.
2. amlâk ul-ašrâf املاك الاشراف; die Ländereien, die den arabischen u. iranischen „Großen“ anvertraut wurden.
3. amlâk ul-waqf املاك الوقف; das Besitztum der islamischen Stiftungen für die Erhaltung von Moscheen, Schulen und anderer islamischer Einrichtungen.
4. amlâk ul-iqta' املاك لاقطاع; die besonders in der abbasidischen Zeit an Bedeutung gewann. Mit der iq:ta'- Ordnung hat man. einen gewissen Teil der Pachtsteuer (:hirâg خراج) einem Vertrauten des Kalifen für eine bestimmte Zeit oder für immer anvertraut. iq:ta' durfte nicht vererbt werden.
5. amlâk ul-sawâfî املاك الصوافى; diese Ländereien wurden später hâlse خالصه genannt. Sie standen unter direkter Verwaltung der Kalifen (hulafâ' خلفاء) und wurden durch hums-Regeln (خمس = 1/5 der Einnahmen für Kalif) erworben.

Alle diese Hauptformen der Bodenverwaltung unterlagen dem islamischen Pachtsystem (iğâra اجاره). Der iranische Bauer, der nun nach dem Islam zâri' زارع genannt wurde, mußte, je nachdem wieviel er an Arbeitsmitteln (وسائل زراعت) besaß, 1/7 bis zur Hälfte seiner Ernte (محصول) als Pachtgebühren (مال الاجاره) bezahlen. Die Arbeitsmittel setzten sich zusammen aus Saat, Wasser, Ochse oder Pferd (35), ebenso aus Pflug- und Ackergeräten usw. (36). Dieses System erhielt sich mit einigen geringen Veränderungen bis in unsere Zeit als Hauptpachtsystem auf dem iranischen Boden, und wurde später muzârî'a مزارعه genannt.

Die obengenannten Hauptformen des Besitztums blieben unter den iranischen Dynastien vom 10. bis 12. Jahrhundert mit einigen Veränderungen bestehen. Nur in diesen zwei Jahrhunderten nahmen die iqta'- Ländereien zu. Sogar in der Herrschaftszeit der Türken (Gaznawiden 977–1191 غزنویان und Seldjuken 1038–1186 n. Chr. سلجوقیان) wurde die Zahl der sogenannten iqta'-Grundstücke (زمینهای اقطاع) noch größer. Diese wurden an verschiedene türkische und iranische Adlige (اشراف) verteilt. Aber nun durften zum ersten Male diese Art Ländereien vererbt werden. Nach geraumer Zeit bildete sich auf diese Weise eine ziemlich starke Landesaristokratie im Iran.

Boden ; im Šâhnâmê sarzamîn سرزمین u. kešwar کشور in Verwehr gegeben hat. Da er das Land im Auftrag Gottes regierte, bedeutet das nicht, daß er es auch gleichzeitig besaß. Selbstverständlich verleiht dieser Auftrag ihm und seinen „Großen“ (bozorgân) eine ungeheuer große Macht in der Verwaltung des Bodens. Die Verwaltung des Bodens war naturgemäß eng verknüpft mit der Verwaltung der Bewässerungsanlagen, die sich im alten Iran erstaunlich weit entwickelt hatten. Als Beispiel dafür kann man die Benützung des Qanât- oder Kârîz-Systems (قنات - کارین) bis zum heutigen Tag nennen.

Der Großkönig verlieh einen Teil der Anbaufläche, Weiden und Bewässerungsanlagen den Oberhäuptern der Stämme (bozorgân) und der Priesterschaft (mûb-adân). Diese waren ihm gegenüber verantwortlich, das Land anzubauen. Die Priesterschaft benützte die Einnahmen daraus für die Erhaltung des Feuerplatzes (âteškade آتشکده).

Alle bisherigen Studien zeigen uns, daß es keine Änderung im Verhältnis des Grundbesitzums von den Anfängen der iranischen Geschichte bis in die islamische Zeit gegeben hat. Versuche wie die von Gaumâta گنوماته (522 v. Chr.) und Mazdak مزدک (495 n. Chr.), diese Verhältnisse zu ändern, blieben erfolglos.

Nach dem Untergang der Sassaniden gab es eine gewisse Änderung in der Form der Verwaltung des Grund und Bodens. D. h. die Anbaufläche und die Weiden, die unter der Verwaltung des Großkönigs und der „Großen“ (bozorgân) standen, wurden nach der islamischen Eroberung im Namen des Halifa خلیفه verwaltet, genannt amlâk-e 'umûmî-ye gâmi'a-ye islâmî (= das allgemeine Besitztum od. Landbesitz der islamischen Gesellschaft od. Gemeinschaft املاک عمومی جامعه اسلامی (33)).

Mit dem Islam kommen die Termini milk (ملک = Landbesitz, Gut, Besitztum) und mâlik (مالک = Landbesitzer, Besitzer, Eigentümer) in die persische Sprache; amlâk املاک ist die Mehrzahl von milk ملک = Ländereien. Der weiteren Entwicklung zufolge wurden die arabischen Kalifen als Hauptbesitzer und die arabischen Generale zuerst als Verwalter und später auch als Besitzer des Bodens angesehen (صاحب = مالک). Die theokratische Funktion des Großkönigs wurde, was die Verwaltung des Bodens betraf, auf das Amt des Kalifen als mâlik übertragen. Diese einheitliche Ordnung dauerte nicht sehr lange. Der Boden, das Wasser und die Bewässerungsanlagen fielen in die Hände der neuen integrierten arabischen Eroberer. Jene iranischen Landadeligen (dîhgânân دهقانان), die den Islam annahmen und mit den Arabern kollaborierten, was man damals bei'at (بیعت = Treueid, Unterwerfung, Gehorsam) nannte, behielten ihre alte Herrschaft über den Boden. In der frühislamischen Zeit wurde die Anbaufläche nach der Art ihrer Abgaben eingeteilt: 1. 'ușrî عشری 2. hirâğî خراجی (34). Die 'ușrî waren in der Hand der iranischen Besitzer. Diese mußten nach der islamischen Ordnung jährlich 1/10 ('ușr عشر) der Produkte als Abgabe an die Vertreter des Kalifen abliefern. Die hirâğî blieben im Besitz der geduldeten Nichtmuslimen, die jährlich eine

Großkönig (Šâhanšâh)

شاهنشاه

Militärische Berater: +

- a) Reichsfeldherren
(Pahlawânân) پهلوانان
- b) Markgrafen = Satrapen
(marzbânân) مرزبانان
- c) Großkönigskinder u.
die anderen Großen
(bozorgân) بزرگان
- d) Anführer des Heeres
(salârân) سالاران

Geistliche Berater:

- a) Priesterschaft; darunter
(mûbadân, hirbadân, ađarbadân)
موبدان - هیربدان - آذربدان
- b) Schreiber oder Minister
(dabîrân) دبیران
- c) Aufseher
(bâzrasân) بازرسان
- d) Schatzmeister od. Kanzler
(rûzîdahân) روزی دهان
- e) Gelehrte
(âmûzgârân) آموزگاران
- f) Finanzbeamte (bâzdârân,
bâzbânân u. bažxâhân)
بازداران - بازبانان - بازخواهان

„Landadel“ (déhqânân)⁺⁺ od. dîhgânân
دهقانان - دیهگانان

Das Volk (mardomân):

مردمان

- | | | | |
|---|---|--|---|
| a) | b) | c) | d) |
| Krieger
(sepahîan od.
ğangîan)
سپاهیان -
جنگیان | Handwerker
(pîšewarân od.
dastwarzân)
پیشه وران -
دست ورزان | Bauernschaft
(barzîgarân,
keštwarzân u.
kešt-kârân
برزیگران -
کشت ورزان -
کشتکاران | Händler
(bâzârîan u.
bâzârgânân
بازاریان -
بازارگانان |

e) Kriegsgefangene u. Dienerschaft

(asîrân und bandîgân) اسیران و بندیگان

+ Die militärischen Berater hießen im allgemeinen bozorgân.

++ dîhgânân sollen nicht mit dem Landadel in Europa verwechselt werden. Sie waren nämlich die direkten Verwalter auf dem Lande. Im Endeffekt war das Land im Besitz des Staates bzw. des Großkönigs.

Aus dieser Darstellung ersieht man, daß auch bei Ferdausî, der von der sassanidischen Epoche beeinflusst war, der Beruf bzw. die Funktion der gesellschaftlichen Schichten als Struktur der altiranischen Gesellschaft betrachtet wird.

Auch hier, wie in allen anderen Quellen, wird der Großkönig als Vertreter Gottes angesehen, dem Gott (im Šâhnâmé: Īzad ایزد, Jazdân یزدان) das Land (Grund und

wirtschaft noch nicht zu finden war, und damit der Unterschied zwischen Stadt und Dorf nicht so groß war wie bei den abendländischen Kulturvölkern.

Hier ist uns auch nicht klar, wer unter diesen Schichten Eigentümer des Bodens gewesen ist. Einēs nämlich wird aber in allen Quellen deutlich; alle diese Schichten waren einem Großkönig (šāh-an-šāh شاهنشاه) untergeordnet. Natürlich sieht man auch in der iranischen Geschichte des Altertums bis zum Untergang der Sassaniden hier und da, besonders in der Zeit der Arsakiden (250 v. Chr. –226 n. Chr.), eine Neigung zur Vielstaaterei (mulūk ut-tawā' ملوك الطوائف). Diese aber war kein Feudalismus, wie wir ihn heute im ursprünglichen Sinne des Wortes verstehen. Mit dem Untergang der Arsakiden verstärkte sich die obengenannten „Vier-Kasten-Ordnung“, und die Zentralisation der Staatsgewalt wurde nun nach dem Modell der Achämeniden befestigt. Die kleinen arsakidisch-parthischen Herrscherhäuser verloren allmählich an Bedeutung. Die alte Großfamilie als Hauptelement der Gesellschaft verkleinerte sich und dadurch wurde die Macht der einzelnen Familienoberhäupter beschränkt. Die Familie des Großkönigs gewann mehr an Macht.

Der Zoroastrismus (آئین زرتشت) wurde zum ersten Male in der Geschichte Irans Staatsreligion, und damit wuchs die Macht der Priesterschaft (mūbadān, ādarbadān u. hīrbadān). Über die Gesellschaftsordnung und die Namen der berühmten Sippen und Herrscherhäuser in der Zeit der Sassaniden haben wir zuverlässigere persische und arabische Quellen. Aber in allen diesen Quellen wird ohne Ausnahme der Begriff Klasse mit Funktion verwechselt:

Ġāhiz (جاحظ) benennt in seinem Werk at-tāğ fi ahlāq al-moulūk (التاج في اخلاق الملوك) (30) die Klassen oder Schichten mit dem arabischen Wort qism (قسم = Art, Weise, Kategorie, Sorte, Teil, Glied), und diese sind dieselben oben genannten vier Schichten.

Mas'ūdī (مسعودی) berichtet in seinem Buch murūğ ad-dahab (مروج الذهب) (31) über Ardašīr-e Pāpakān, den sassanidischen Großkönig (اردشیر بابکان), und erwähnt, daß er die Gesellschaft in sieben tabaqé (طبقة = Schicht, Rang, Ordnung, Stufe, Art, Sorte, Lage, auch im modernen Sinne Klasse, und Etage) eingeteilt hat. Es ist nicht erwiesen, ob die arabischen Worte wie qism und tabaqé damals die Bedeutung des heutigen europäischen Begriffes Klasse trugen. Hier und aus vielen anderen Quellen wird ersichtlich, daß die verschiedenen Angehörigen der Gesellschaftsschichten nach ihrer Funktion oder ihrem Beruf klassifiziert wurden. Ġāhiz faßt, wie Mas'ūdī und Ferdousī (فردوسی), die unteren Schichten alle in einer Gruppe zusammen.

Ein intensiveres Studium in Ferdousī's Meisterwerk Šāhnāmé (شاهنامه) gibt uns folgendes Bild von den iranischen Gesellschaftsschichten und ihrer hierarchischen Ordnung (32) :

Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums

Teil 2

Heute kann man sich nicht vorstellen, daß die iranische Gesellschaft im Altertum außer auf Landwirtschaft und Viehzucht auch auf einer anderen Art der Produktion basierte. Diese beiden Formen der Produktion im Altertum bezeichneten das Dasein einer Agrargesellschaft im Iran. Der Boden war also das Hauptelement. Hier war aus klimatischen Gründen ein straff organisiertes Bewässerungssystem nötig. Ein solches konnte auf Grund der geographischen Lage des Landes nur zentralisiert verwaltet werden. Wie uns heute eindeutig klar wird, wurde allmählich eine zentralisierte Staatsgewalt auf Basis der obengenannten Prinzipien der Großfamilie gebildet. Der Höhepunkt dieser zentralisierten Staatsgewalt ist im achämenidischen Staat (546–330 v. Chr.) zu erkennen.

Nun stellt sich die Frage: Wer war der Eigentümer dieser Anbaufläche und Weiden? War er ein Sklavenhalter oder ein Feudalherr? In keiner unserer vorhandenen Quellen ist dieses festzustellen. Von einem Sklavenhalter oder Feudalherrn – in seiner klassischen oder abendländischen Bedeutung – ist hier keine Rede. Außerdem begegnen wir 500 Jahre später in der sassanidischen Zeit (226–651 n. Chr.) einer wahrscheinlich von Indien beeinflussten Form der kastenähnlichen Gesellschaftsordnung, die wiederum keiner europäischen feudalistischen Ordnung ähnlich ist. Die vier berühmten Schichten in der sassanidischen Zeit waren:

1. âṭarvân (Priesterschaft آثروان) ; darunter mûbadân, hîrbadân und âdarbadân (26).
(موبدان - هیربدان - آذربدان)
2. arteštârân (Krieger ارتشتاران oder rateštârân رتشتاران (27).
3. dabîrân (Schreiber oder Minister) دبیران
4. wastarjušân (Bauern واستریوشان) u. hûtoxšân (Handwerker هوتوخشان) (28) = Bauern und Handwerker, d. h. die Mehrzahl des Volkes (28).

In dieser Einteilung ist auch die „horizontale“ Ordnung zu erkennen. Es ist beachtenswert, daß die zwei verschiedenen Klassen, d. h. die Bauern und die Handwerker (in Na-mé-je Tansar auch andere Klassen wie Händler usw.) (29) in einer Schicht eingestuft waren. Das ist selbst ein Zeichen, daß sogar in der sassanidischen Zeit eine kategorische Arbeitsteilung von Handwerk und Land-

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
29	دلم میسوزد!	Mein Herz brennt. (<i>Ich habe Mitleid.</i>)	Es schneidet jemandem ins Herz. (RA) Jemandem dreht sich das Herz im Leib herum. (RA)
30	صبر مفتاح فرج است (صبر کلید پیروزی است)	Geduld ist der Schlüssel zum Sieg.	Der ist ein rechter Siegesmann, der mit Geduld überwinden kann. (AS) Geduld frißt den Teufel. (SW)
31	صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد	Geduld ist bitter, hat aber süße Früchte.	Geduld überwindet alles. (SW) Schweig', leid' und lach', Geduld überwindet alle Sach'. (AS)
32	کند تحمل بسیار مرد رابی ارج	Zuviel Geduld macht den Mann wertlos.	Es ist leicht, geduldig zu sein, wenn man Schaf ist. (SW)
33	به صبر از غوره حلوا میتوان ساخت	Mit Geduld kann man aus unreifen Weintrauben Haiva machen. (<i>Haiva = pers. Süßigkeit</i>)	
34	چو قانع بدی سیم و سنگت یکی است	Wenn du genügsam bist, sind Silber und Stein für dich das gleiche.	Der Bescheidene freut sich über jede Kleinigkeit. (SWR)
35	آهسته برو، پیوسته برو (رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود)	Gehe langsam, aber stetig.	Eile mit Weile. (SW) Wer Eile hat, der gehe langsam. (AS)
36	اسب تازی دو تک رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز	Ein Araberhengst läuft schnell, aber nur eine kurze Strecke. Das Kamel geht langsam, jedoch ausdauernd.	Nicht zu geschwind, die Eile macht blind. (SW) Wer langsam geht, kommt auch ans Ziel. (SW)
37	سیلش آویزان است	Sein Schnurrbart hängt. (<i>Er ist traurig. Physiognomisch werden die Mundwinkel nach unten gezogen, wenn man traurig ist.</i>)	Den Kopf hängen lassen. (RW) Er sitzt da mit heruntergezogenen Mundwinkeln.
38	مو بر اندامش راست شد	An seinem Körper haben sich alle Haare aufgerichtet.	Ihm stehen die Haare zu Berge. (RW nach Hiob 4,15)
39	مه رفت در دل شکسته طلب	Suche Bildung bei Herzen, die schon viel Kummer getragen haben.	Es ist die Not die strenge, bittere Lehrerin des Lebens. (von Kuebel)

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
21	خرش (خوب) میرود	Sein Esel geht (gut). <i>D.h. Er hat Erfolg und Macht.</i>	
22	کبکش خروس میخواند	Sein Rebhuhn kräht wie ein Hahn. (<i>Er hat Glück und Erfolg.</i>)	Wer Glück hat, dem kälbert der Ochs'. (AS)
23	آب که بریزد روشنائی کار است	Wasser verschütten bringt Glück.	Scherben bringen Glück. (SW)
24	دست بزمین میکند طلا بیرون می آورد	Er steckt seine Hand in die Erde und bringt Gold heraus. (<i>Alles, was er anpackt, glückt ihm.</i>)	Er hat eine glückliche Hand. (RA)
25	انگور خوب نصیب شغال میشود	Die besten Weintrauben werden von den Schakalen gefressen. <i>Dieses Sprichwort wird z.B. angewendet, wenn ein häßlicher alter Mann ein hübsches junges Mädchen heiratet.</i>	Die besten Birnen werden von den Wespen angebissen. (BR aus der Eifel) Die schlechtesten Früchte sind es nicht, woran die Wespen nagen. (G.A.Bürger)
26	دل بدست آور که حج اکبر است	Sei gut zu einem andern Herzen, das ist die große Pilgerfahrt.	Des Guten tun ist lauter Gutes tun. (GW) Gott lohnt Gutes hier getan auch hier noch. (G.E.Lessing, Nathan 1, 2) Und eine gute Tat getan zu haben, beschützt wie eine Götterhand den Menschen, führt ihn durch Unheil ruhig bis zum Tode. (M. Schefer)
27	در عفو لذتی است که در انتقام نیست	Verzeihung schenkt mehr Zufriedenheit als Rache.	Verzeihung ist die beste Rache. (AS) Auf Rache wendet nur die Einfalt alle Kraft; Vergebung ist der Rache Wissenschaft. (AS)
28	بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل	Ein gutes Herz ist heiliger als tausend Kaabas. (<i>Kaaba = mosl. Heiligtum in Mekka</i>)	<i>Gegensätzlich:</i> Des Menschen Herz ist von Natur ein Götzenhaus. (AS)

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
12	گرسنگی نکشیدی که عشق یادت برود	Wer Hunger leidet, ver- gißt die Liebe.	Ähnlich: Erst kommt das Fres- sen, dann kommt die Moral. (Bert. Brecht)
13	نعل در آتش انداختن	Hufeisen ins Feuer ste- cken. <i>Um die Liebe eines anderen zu gewinnen, wird aus Aberglauben ein Huf- eisen ins Feuer gehalten, auf das man Beschwö- rungsformeln geschrieben hat.</i>	(Das Hufeisen ist ein Glücksymbol.)
14	میخواهی عزیز شوی، یادور شو یا گور شو	Willst du geliebt werden, so entferne dich oder steige ins Grab.	Ach, die Erde* kühlt die Liebe nicht! (Goethe) * das Grab
15	هوس خرد را میراند (هوس که آمد خرد میروند)	Leidenschaft vertreibt den Verstand.	Leidenschaften sind die Pferde am Wagen des Lebens; aber wir fahren nur gut, wenn der Fuhr- mann vernünftig die Zügel lenkt. (Se Karl Julius Weber, Demokritos)
16	کجا خوش است؟ آنجا که دل خوش است!	Wo das Herz sich freut, ist es schön.	Glücklich, wer im holden Bunde mit der Göttin Freude lebt. (Lied)
17	از خوشحالی تو پوست خود نمیگنجد	Er paßt nicht in seine ei- gene Haut.	Er ist außer sich vor Freude. (RA)
18	با دمش گردو می شکنند	Er knackt die Walnüsse mit dem Schwanz. <i>Hier denkt man an einen Hund, der vor lauter Freude so stark mit dem Schwanz wedelt, daß er Walnüsse damit knacken könnte.</i>	Freudentänze aufführen. (ugs. RW)
19	وصف عیش نصف عیش است	Reden über Freude ist die halbe Freude.	Geteilte Freude ist doppelte Freude. (SW)
20	مرغش تخم دو زرده میگذارد	Seine Henne legt Eier mit zwei Dotter. <i>D. h. Er hat immer Glück.</i>	Ein Huhn, das goldene Eier legt, schlachtet man nicht. (SW)

Kapitel 1

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
1	هر دو یک روحند اندر دو بدن	Sie sind wie eine Seele in zwei Körpern.	Sie sind ein Herz und eine Seele. (GW nach Apostelgeschichte 4, 32)
2	از دل برود هر آنکه از دیده برفت	Aus dem Auge, aus dem Herzen.	Aus dem Auge, aus dem Sinn. (Goethe, Faust I ; GW nach Sextus Propertius, Elegien)
3	عشق بی زبان روشن تر است	Liebe ohne Worte ist reiner.	Im Deutschen Gegensatz: Süße Wort' und süßer Wein sind gemeinlich nicht rein. (AS)
4	ز عشق تا بصبروری هزار فرسنگ است	Zwischen Liebe und Geduld liegen tausend Meilen.	Es ist kein Weg weit, wenn die Liebe treibt. (SW)
5	نگاه ترجمان دل است	Der Blick ist der Spiegel (wörtl.: Übersetzer) des Herzens.	Augen sind der Spiegel der Seele. (RA) Das Auge ist des Herzens Zelger. (AS)
6	بیمار عشق را بطیب احتیاج نیست	Der Liebeskranke braucht keinen Arzt.	In der Liebe ist der Doktor ein Esel. (SW)
7	عاشق همیشه (دل) نگران است	Ein Liebender bangt immer um den anderen.	Eine Liebe ist der andern wert. (SW)
8	وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیز تر گردد	Je näher der Zeitpunkt des Wiedersehens kommt, desto größer wird das Feuer der Liebe.	Der Liebe Sehnsucht fordert Gegenwart. (Goethe)
9	دلش تنگ شده (است)	Sein Herz ist eng geworden. (Vor lauter Sehnsucht zieht sich sein Herz zusammen.)	Nur wer die Sehnsucht kennt, weiß, was ich leide. (Goethe, Wilhelm Meisters Lehrjahre 4,11)
10	وفاداری را از سگ بیاموز	Lerne Treue vom Hund.	Trü eß 'n Rü'. Treu wie ein Rüde. (SW aus dem Münsterland)
11	سر بی عشق کدو است	Ein Kopf, der keine Liebe kennt, ist wie ein Kürbis.	Wer nicht lieben kann, ist klein. (Joh. Kaspar Lavater)

Spruchdichtungen und Weisheitssammlungen wie etwa Freidanks *Bescheidenheit* (1225–1240), das *Narrenschiff* Sebastian Brants (1414), Thomas Turners *Narrenbeschwerung* (1512), *Drey hundert gemeyner Sprichwörter* von Johann Agricola (1529), *Flöh Hatz, Weiber Tratz* (1577) und das *Philosophisch Ehzuchtbüchlein* (1578) von Johann Friedrich Fischart, Georg Rollenhagens *Froschmäuseler* (1595), Paul Flemings *Teutsche Poemata* (1643), Martin Opitz' Werke (1644), Friedrich von Logaus *Deutsche Sinn-Gedichte* (1654), *Politischer Blumengarten* von Christoph Lehmann (1662) und *Cherubinischer Wandersmann* von Angelus Silesius (1675).

Der Brockhaus befaßt sich differenziert mit dem Begriff Sprichwort und setzt ihn stilistisch sorgsam gegen die anderen Formen der (Alltags-)Weisheiten ab.⁹

Für den hier unternommenen Vergleich ziehen wir die Grenzen weiter und führen neben deutschen Sprichwörtern auch Redensarten, Redewendungen, Bauernregeln, Maximen, Epigramme, Aphorismen, geflügelte Worte, alte Sprüche und Zitate aus der griechischen und römischen Literatur, der Lutherübersetzung des Alten und Neuen Testaments samt Apokryphen und aus dem deutschen Schrifttum an, wenn diese den Anspruch erfüllen auf die dem Sprichwort eigene Allgemeingültigkeit, d.h. wenn sie Regeln für den Alltag, Aussagen über den Lauf der Welt, Verhaltensvorschriften, Warnungen und Mahnungen, Trost und Beruhigung anbieten.¹⁰

Da Sprichwörter und Weisheiten vornehmlich in früherer Zeit entstanden sind oder formuliert wurden, bringen sie oft drastische, antifeministische und auf ständische Unterschiede bedachte Inhalte zum Ausdruck.

Bei einem Vergleich zwischen persischen und deutschen Sprichwörtern stellen wir fest, daß es nur in wenigen Fällen eine wörtliche Übereinstimmung gibt. Bei etlichen entdecken wir Ähnlichkeiten in der Wortwahl; bei den meisten zeigen sich Sinn- und Gedankenverwandtschaften, die auf eine bemerkenswerte Nähe – wenn nicht gar Identität – des Denkens, Vorstellens, Fühlens und Beurteilens alles Menschlichen schließen lassen. In beiden Kulturen vermitteln Sprichwörter und Weisheiten in überzeitlich-unvergänglicher Form, oft auch in Reimen, Lebens- und Verhaltensregeln, mit denen man das Alltagsleben besser verstehbar, erträglicher und erfolgreicher machen kann.

1) Jiri Ceipek, *Rätsel und Sprichwörter*. In: Jan Rypka, *Iranische Literaturgeschichte*, Leipzig 1959. S.546

2) a.a.O. 547

3) Die folgenden Anmerkungen nach *Grundriß der iranischen Philologie II*, Straßburg 1904, 346f

4) Berühmter Großwesir des Sassanidenkönigs Anuschirvan

5) Arzt und Wissenschaftler der Sassanidenzeit. Siehe: Mehdi Roschanzamir in der Zeitschrift *Borzuyeh* Nr. 1 Jg. 1, Jan. 1989

6) S. Monschi, N., *Kalila und Dimna* übers. v. S. Najmabadi. München 1996

7) Franz v. Lipperheide, *Spruchwörterbuch*. Berlin 1971

8) Georg Büchmann, *Geflügelte Worte*. München-Zürich 1951

9) *Brockhaus Enzyklopädie*, 19. Auflage, Mannheim 1986 ff. 8d.20, 199

10) Im deutschen Text benutzte Abkürzungen:

AS alter Spruch	GW geflügeltes Wort	RW Redewendung	SWR sprichw. Redensart
BR Bauernregel	Mx Maxime	Se Sentenz	ugs umgangssprachlich
Ep Epigram	RA Redensart	SW Sprichwort	Vgl vergleiche

Für die nähere Definition der o.g. Begriffe wird auf die jeweiligen Artikel im Brockhaus bzw. in anderen Lexika verwiesen.

Ergänzende Anmerkung:

Im Persischen gibt es keinen Artikel. Das Personalpronomen „U“ steht für ER, SIE, ES.

schen Vorstellungen hat.

Zum besseren Verständnis der persischen Sprichwörter wäre es erforderlich, sich intensiv mit den sozialen, wirtschaftlichen, politischen und religiösen Verhältnissen der verschiedenen Geschichtsepochen Persiens auseinanderzusetzen. An dieser Stelle sind jedoch lediglich einige summarische Anmerkungen zur Geschichte der Spruchsammlungen möglich.³

Ihre Wurzeln finden wir – neben mündlicher Tradition – in vorislamischer Zeit in der Pahlavi-Literatur, in der Aussprüche der Weisen und Propheten über ethische, praktische und politische Fragen enthalten sind. Ein Manuskript mit dem Titel *Qanun ul hikmat u dastur* (Weisheitsgesetzbuch und praktische Betätigung) soll vom Kalifen Ma'mun in einer Kiste gefunden worden sein.

Nach der Legende handelt es sich dabei ursprünglich um das Testament des altiranischen Königs Huschang. Es diente im 11. Jahrhundert Ibn Miskuja (gest. 1030) als Grundlage für ein neues Werk, das im 17. Jahrhundert einmal unter dem Titel *Dschavidan kherad* (Ewige Weisheit) von Ibn Scheich Mohammad Arradschani und zum andern von Ibn Hadschi Schamsuddin Mohammad Husain Hakim als *Intikhab-e Schayestachanis* (Auszug für Schajestachan) bearbeitet wurde. Diese neueste Bearbeitung enthält außer der Weisheitslehre Huschangs die des Bozorgmehr⁴, des Borzuyeh⁵ und anderer. Sie ist ergänzt worden um etliche Ratschläge der griechischen Philosophen Pythagoras, Sokrates, Plato und Aristoteles.

Eine weitere Abhandlung ist das „Siegesbuch“ *Zafarnameh*, das Gespräche zwischen König Anuschirvan (531–578) und seinem Großwesir Bozorgmehr über Fragen der Weisheitspraxis und der Staatskunst enthält. Ursprünglich in Pahlavischrift abgefaßt, wurde es auf Wunsch des Königs Nuh II. Mansur (976–997) von dem großen persischen Arzt Avicenna (Ibn Sina) ins Neupersische übersetzt.

Daneben gibt es noch das *Testament des Loqman* (*Pandnameh-i-Loqman-i-Hakim*). Das *Pandnameh* oder *Andarzneameh* (Buch des guten Rates) datiert aus der Sassanidenzeit (226–651), war in Pahlavi geschrieben und erfreute sich in frühislamischer Zeit großer Beliebtheit, so daß es mehrfach auch ins Arabische übersetzt wurde.

Als weitere Quellen für persische Sprichwörter und Weisheiten seien hier noch genannt die Fabel *Kalila va Dimnah*⁶, etwa 550 ins Mittelpersische und später durch den persischen Wissenschaftler Ruzveh ins Arabische übertragen, die Sprichwörtersammlung des Maidani (gest. 1124/25) und die Bücher *Golestan* und *Bustan* des bedeutenden und äußerst weltoffenen persischen Dichters Saadi (gest. 1292), dessen Gedanken bis heute nachwirken, dem aber immer wieder vorgeworfen wurde, er habe eine allzu große Anpassung des Menschen an die jeweiligen Umstände propagiert.

Um die Sichtung, Sammlung und Interpretation persischer Sprichwörter und Weisheiten haben sich in der Folgezeit immer wieder europäische Orientalisten und indische und persische Gelehrte verdient gemacht.

Für eine vergleichende Gegenüberstellung ausgewählter persischer und deutscher Sprichwörter, Weisheiten, Redewendungen und Redensarten leisten die Sammlungen von Franz von Lipperheide⁷ und Georg Büchmann⁸ hervorragende Dienste.

Sie beziehen in ihre Arbeiten u.a. die Aussprüche griechischer und römischer Philosophen und Dichter ein, vor allem aber die klassische deutsche Literatur und ältere

Ausgewählte persische Weisheiten

– Persische Sprichwörter und ihre deutschen Parallelen –

Vorwort

„Die Volksdichtung eines so geistreichen Volkes, wie es die Iraner sind, wäre undenkbar ohne Rätsel und Sprichwörter. In erster Linie muß jede Äußerung oder die Stellung eines Problems auf elegante Weise und ausgesprochen schönrednerisch abgefaßt sein. Damit ist auch schon fast alles zur Charakteristik der beiden letzten Gattungen gesagt. Auch hier kommt das klassische »si non è vero, è ben trovato« völlig zur Geltung.“¹

Diese Äußerung Ji**i Ceipeks trifft die Mentalität der Perser recht genau: Für sie ist sowohl die Kunst- als auch die Volksliteratur ohne die Anwendung von Sprichwörtern tatsächlich kaum denkbar. Das Sprichwort ist der ständige Begleiter eines jeden Persers und selbstverständlich auch der Dichter und Denker.

Dem Prinzip Höflichkeit verpflichtet, liebt der persische Mensch keine abweisenden oder gar groben Äußerungen: Höflich und rücksichtsvoll, geleitet von seinem Trieb nach gefälligem und schönem, verbindlichem und geistreichem Ausdruck seiner Gedanken, benutzt er Sprichwörter und Weisheitssprüche, um in indirekter Form zu äußern, was er eigentlich sagen will. Bei Alltagsgesprächen und Diskussionen werden Sprichwörter verwendet, um Thesen und Meinungen vorsichtig darzustellen.

Daneben dienen sie als ausgezeichnetes und vollkommenes Baumaterial für Dichtung und philosophische und theologische Abhandlungen sowohl in islamischer als auch in vorislamischer Zeit.

Durch das Zitieren eines Sprichwortes an der richtigen Stelle werden lange Erörterungen und Diskussionen vermieden oder abgekürzt.

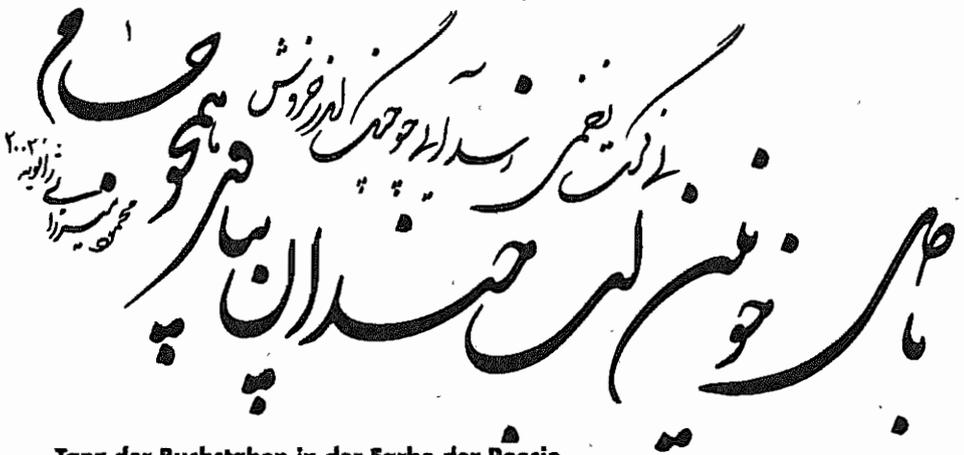
Wegen seiner verbalen Verdichtung in der Formulierung bringt das persische Sprichwort – wie Sprichwörter überhaupt – in prägnanter Weise die moralischen Vorstellungen und Lebensweisheiten einerseits des einfachen Volkes, andererseits aber auch der politischen Kaste und der Weisen zum Ausdruck. Zugleich entsprechen Sprichwörter den von alters her in Märchen und Sagen fixierten Lebensregeln und Grundsätzen.

Volkstümliches Philosophieren, Alltagserfahrung, Mythen, Volksmärchen und hohe Literatur können u.a. als Quellen persischer Spruchweisheit ausgemacht werden. Sie dienen als allgemein brauchbare und unterschiedlich einsetzbare Regulative: Sie können das Verhalten des einzelnen ordnen, Vorschriften, Mahnungen und Warnungen erteilen und vor Fehlverhalten bewahren.

Manchmal werden sie aber auch benutzt, um sich in humorvoller Weise zu entschuldigen oder um einen Fehler zu vertuschen:

Wenn – beispielsweise – ein Perser sich scheut, etwas ohne Umschweife auszusprechen, oder wenn er versucht, Unannehmlichkeiten auszuweichen, flüchtet er sich oft in ein Sprichwort. Wenn er etwa einen Besuch macht, ohne ein angemessenes Geschenk mitzubringen, und keine Entschuldigung findet, zitiert er freundlich-diplomatisch das Sprichwort: „Das Mitbringsel eines Derwischs ist ein grünes Blatt.“

Ceipek² weist neben diesem utilitaristischen Aspekt auch auf den Fatalismus hin, der in vielen Spruchweisheiten zum Ausdruck kommt und seinen Ursprung schon in vorislami-



Tanz der Buchstaben in der Farbe der Poesie

Mahmood Mirzaie ist ein Wanderer zwischen den Kulturen, ein Suchender zwischen Angewandten, ein Mensch voller Unrast und Zweifel. Der leichte Weg war nie der seine, sich mit einer Seite des Lebens und Arbeitens zu begnügen – stets unvorstellbar. Die Vielfalt des Lebens zu erkennen und sie über die Kunst zum Ausdruck zu bringen, ist sein Ziel. Um dies zu erreichen, hat er sich mit der bildenden Kunst und der Kalligraphie ebenso auseinandergesetzt wie mit dem Theater in seinen vielfältigen Erscheinungsformen. Zwei Bereiche scheinen besonders geeignet, seine künstlerischen Vorstellungen zum Ausdruck zu bringen, die Kalligraphie und die Pantomime. Letztere ist ein Mittel, sich über alle Sprach- und Kulturbarrieren hinweg einem neuen Publikum verständlich zu machen, eine Möglichkeit, ohne Worte Gefühle sprechen zu lassen. Die Kalligraphie und somit auch die Poesie dagegen ist für ihn, wie für viele Iraner, ein wesentlicher Teil der eigenen Geschichte und Kultur. Die Kunst, schön zu schreiben, gehört in der iranischen Welt zu den am meisten geschätzten künstlerischen Tätigkeiten.

Ein hervorragender Kalligraph zu sein, bedeutete in der Vergangenheit und bis heute höchste gesellschaftliche Anerkennung. Orientalische Herrscher, despotisch und allmächtig, schätzten sich glücklich, ihrem Hofkalligraphen das Tintenfass halten zu dürfen, und bemühten sich, die Kunst des schönen Schreibens zu erlernen.

Mahmood Mirzaie ist einer, der diese Kunst aufs beste beherrscht. Im Iran dafür bewundert, ist es schwer, die gleiche Begeisterung auch bei Menschen, die der abendländischen Kultur verhaftet sind, hervorzurufen, hat doch die Kalligraphie hier nie die überragende Rolle in der Kunst gespielt, wie dies in der islamischen Welt stets der Fall war.

Die Arbeiten Mahmood Mirzaies können uns helfen, auf dem schwierigen Weg des gegenseitigen Erkennens und Verstehens voranzugehen, den Blick für neue Formen und ungewohnte ästhetische Erfahrungen zu weiten. Auch wenn dem hiesigen Betrachter ohne Kenntnis der persischen Sprache viele Ebenen dieser an Deutungsmöglichkeiten und versteckten Anspielungen so reichen Kunst verschlossen bleiben, sind wir doch in der Lage, ihre äußere Form auf uns wirken zu lassen, die Schönheit der Schwingungen und der sich wiederholenden Formen zu begreifen und ihre Poesie in uns aufzunehmen. Mirzaies sensible Versuche, Kalligraphie und Bildkunst partiell miteinander zu verbinden, schaffen darüber hinaus auch für den europäischen Betrachter Möglichkeiten, sich Inhalte zu erschließen.

Das Neujahr

Das Neujahr ist da und wir räumten
unser Haus noch nicht auf.
Weder entfernten wir, noch schüttelten
wir den alten Staub.

مهدی اخوان ثالث

عید آمد

Wir sahen wie das Neujahr in seinem
neuen Gewand eintrat
wir aber vertrieben es herzlos
vor das Haus.

عید آمد و ما خانه خود را نتکاندیم
گردی نستردیم و غباری نفشانندیم

Hier und da gibt es lauter
Frohsinn und Heiterkeit.
Wir aber löschten die Feuer
des Leidens nicht aus.

دیدیم که در کسوت بخت آمده نوروز
از بیدلی او را ز در خانه پراندیم

Die Welt ist voll froher Botschaft
und Grüße.
Leider sandten wir keinen Boten
und schickten keinen Gruß.

هرجا گذری غلغله شادی و شور است
ما آتش اندوه به آبی نشانندیم

Keinem der alten Freunde
schenkten wir einen Gruß
und keinen Jungen schenkten wir einen Kuss.

آفاق پر از بیک و پیام است، ولی ما
بیکمی ندواندیم و پیامی نرساندیم

Ich weiß es, oh du traurige Taube
über dein Herzeleid.
Denn das Jahr verging und wir ließen
dich noch nicht in die Freiheit.

احباب کهن را نه یکی نامه بدادیم
واصحاب جوان را نه یکی بوسه ستانندیم
من دایم و غمگین دلت، ای خسته کبوتر
سالی سپری گشت و تو را ما نبراندیم

Hundert Karawanen ritten und erreichten ihr Ziel
und wir konnten leider nicht befreien
sogar den lahmen Esel aus der Pfütze nicht.

صد قافله رفتند و به مقصود رسیدند
ما این خرک لنگ ز جویی نجهانندیم

Übersetzung von Djafar Mehrgani

In diesem Heft:

Tanz der Buchstaben in der Farbe der Poesie:

Dr. Reingard Nemann / Mahmood Mirzaie

Ausgewählte persische Weisheiten:

Mehdi Roschanzamir / Heinrich Winterhof

Die „Rote Kapelle“:

Dariush Nodehi

Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums (2):

Prof. Dr. Mir Hamid Madani

Persische Rose – Rose Rascht:

Marlis Madani

Für meine Tochter Soheila und meine Enkelin Lisa:

Schabnas Alami

Frühling: *Mehdi Akhavan Sales:*

Übersetzt von Djafar Mehrgani

Warum gehört mir der Teufel?:

Dr. F. S. Mahmodian

Weitere Beiträge von:

S. Kasrai – Dr. M. Assemi – Dr. M. A. Najafi – Ing. Dj. Aghtiani – Dr. M. Tehrani – D. Homayoun – N. Afschari – M. Asadi – S. Ahmad Goli – Dr. Ing. S. P. Soraya – S. Razavian – Ing. I. Haschemizadeh – H. Mahmoud – A. Pahlawan – S. Schafa – R. Kamran – Ing. B. Massoumi – Ing. M. Misaghian – Dr. E. Yarschater – E. Rouzbeh Farid – M. A. Langroudi – H. Khorasandi – E. Salahi – Dr. M. R. Pourian – F. Moschiri – B. Behzad – B. Nassibi – Dj. Sedaghatfar – P. Ghazisaid – S. Shahrokh – F. Moezi Moghaddam – Dr. E. Homayounfar – H. Nouchazar – Jaleh Naderpour – M. Kaschani – M. Amid – T. Bahrami – Dr. F. S. Mahmodian – I. Zohari – M. Sapand – und Anderen ...

کاوه

KaweH

بر زبانهای فارسی و آلمانی

بنیاد گذار: سید حسن تقی زاده
برلین: ۱۹۱۶ میلادی – ۱۲۹۵ شمسی

سال سی و نهم – شماره نود و هفت
فروردین ماه ۱۳۸۱ – محرم ۱۴۲۳ – مارس ۲۰۰۲

ناشر: کانون فرهنگی کاوه
دارنده امتیاز و مدیر مسئول: دکتر محمد عاصمی
زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:
KAWEH Postfach 750179, 81331 München, Germany

تلفن: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ – فاکس: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۱

مدیر امور مالی، اداری و چاپ: دکتر حسین مشیری
نشانی پستی: Zehnerstr. 34

53498 Bad Breisig am Rhein, Germany

تلفن: ۰۲۶۳۳/۸۵۲۰

نشانی بانکی در آلمان: Städt. Sparkasse Düsseldorf

Konto Nr. 76271881, BLZ 300 501 10

Dr. H. Moschiri „KAWEH“

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال در آلمان: ۳۵ اورو
در خارج از آلمان: ۵۰ اورو

نشانی در ایالات متحده امریکا – تلفن: ۲۴۳۰۳۳۴ – ۸۱۸ کالیفرنیا

فاکس: ۸۱۸-۲۴۳۰۸۵۰

تک شماره: ۸ دلار اشتراک سالانه (چهار شماره) ۳۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت: www.kawehjournal.de
پست الکترونیکی: info@kawehjournal.de

KaweH

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916

39. Jahrgang, Nr. 97. März 2002

Inhaber, Verleger und Druck:

Iranisches Kulturzentrum KAWEH

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

Dr. Mohammad Assemi

Postfach 750179, D-81331 München

Telefon: 08082 · 9 35 95 00 Fax: 08082 · 9 35 95 01

Erscheint vierteljährlich

Vertrieb: Dr. Hossein Moschiri Tel. 02633 · 85 20

Zehnerstr. 34, 53498 Bad Breisig am Rhein, Germany

Bankverbindung: Städt. Sparkasse Düsseldorf

Konto Nr. 76271881 · BLZ 300 501 10 · „KAWEH“

U.S.A.: Tel : 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50

صدرالدین الهی

این زیبای توانای از یاد رفته

نوزدهمین دوره بازیهای المپیک زمستانی که از روز جمعه ۸ فوریه (۱۹ بهمن) در سالت لیک سیتی واقع در ایالت مورمن نشین یوتا آغاز شده بود روز یکشنبه ۲۴ فوریه ۲۰۰۲ (۱۵ اسفند ۱۳۸۰) پایان گرفت. با پایان این بازیها ما حرفی داریم درباره ورزش از نگاه مبارزان سیاسی برون مرزی که قصد مبارزه با یک رژیم تمامیت خواه و ضدتجدد را دارند.

هرگز از خود پرسیده اید که در طول این سالهای دوری و دلگیری و مبارزات با بوق و کرنای گروههای سیاسی از انتهای چپ تا انتهای راست و این همه مرامنامه و آئین نامه و شعار نامه ای که این گروهها منتشر ساخته اند، آیا یکی به فکر این بوده است که به ورزش در متن یک مبارزه سیاسی بیاندیشد؟ این آقایان سیاسیون مبارز چه پیر و چه جوان حداکثر لطفی که به ورزش مبذول داشته اند، یک جمله تعارف آمیز و کلی درباره ی ضرورت تعمیم ورزش و تربیت بدنی در ایران فردا بوده است. آنها برای همه چیز جایی دارند، مگر ورزش، یعنی این عامل جذاب و جوان پرور که بی شک راه رهایی بیش از سی میلیون جوان زیر بیست ساله ایران از جنگ «افسردگی»، «اعتیاد» و «بی تفاوتی». با خبر پایان این بازیها یک وظیفه انسانی به صاحب این قلم حکم می کند که از بی تفاوتی و ساده انگاری تمام اپوزیسیون در مورد ورزش و تربیت بدنی شکایت داشته باشد و «عقب ماندگی معاصر» آنها را ملامت کند.

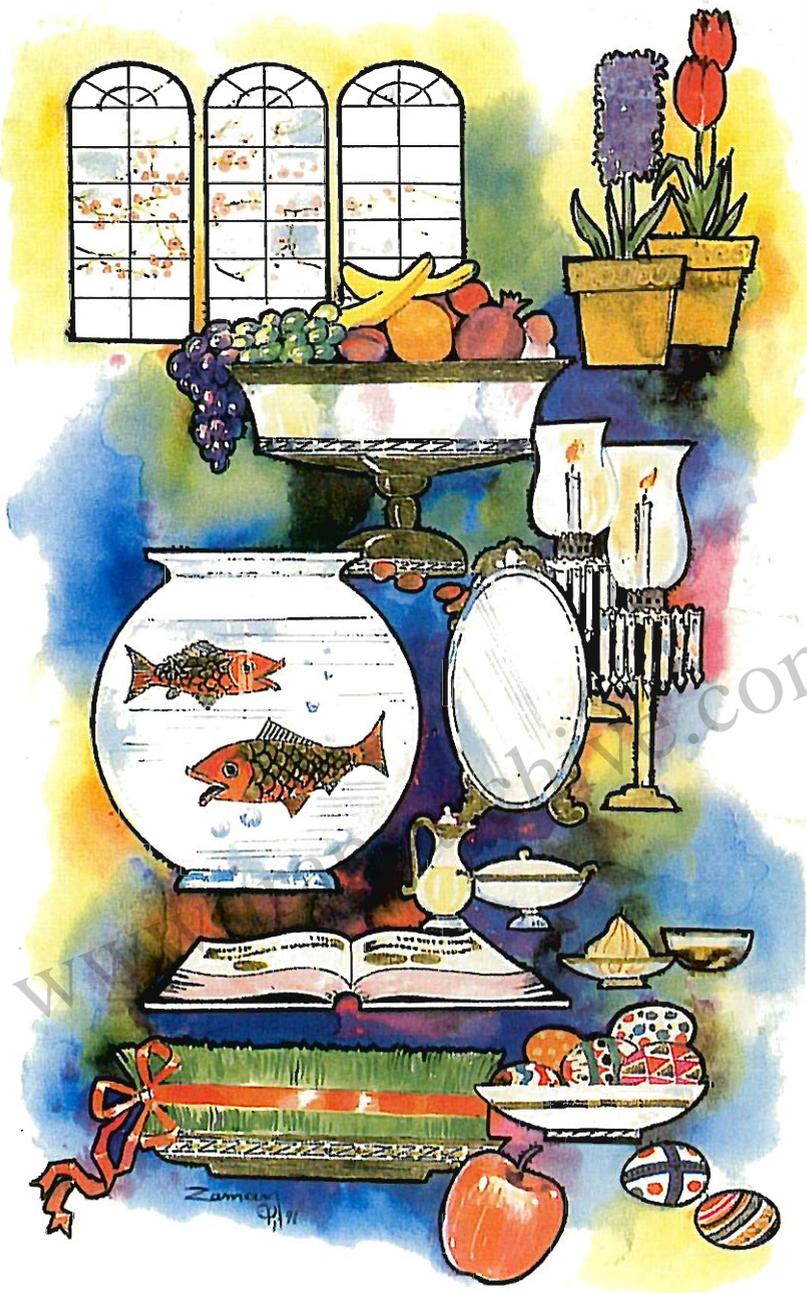
اپوزیسیون ایران اگر از سرود «ای ایران»، «سرود شاهنشاهی» و «سرود انترناسیونال» دست بشوید و به ورزش، این «ترانه پر طنین فردا» ببندید، بی شک نسل جوان سرگشته امروز را با چراغ هدایت فردا به ساحل شادکامی خواهد رسانید.

رهبران اپوزیسیون اگر از «حرفهای گنده سیاسی» چشم ببوشند و به زبان ساده «حرکت، آزادی و زیبایی، سخن بگویند، وطن خیلی زود آزاد خواهد شد.

در غیاب این طرز برخورد ایده آل و انسانی، ورزش در مملکت ما به دست فرصت طلبان و استفاده جویانی خواهد افتاد که از آن برای تحریک «غیرت باشگاهی»، بجای «غیرت ملی» و «قهرمان بولکی» بجای «پهلوان جوانمرد» استفاده خواهند کرد.

زیستن در فضای «رقابت سالم» جای خود را به تظاهرات «لات و لوتی»، در میدان مسابقات خواهد داد و صورت قضیه همان میشود که دلخواه رژیم حاضر است.

سخن آخر این شماره را با افسوس در حق ورزش، این زیبای توانای از یاد رفته تمام می کنم.



بهار ایران

بر ایران و ایرانی مبارک باد